

« مؤسات مزاحم بجاڈة قم انتقال داده ميشوند . » - جرايد

توقيتا

تشمارة : ۷۵۰ ريال

ملت - كا كا جون كجا ؟ ...

كا كا توفيق - ... از قرار : « جاڈة قم ! »



رشتوريو توقيت

«جانسون گفت با انتخاب من مناسبات جهانی
بیشود بیشتری مییابد!» - جراید

به به ، چه هنرمندی !

ای حضرت جانسون جان ، بشنوسخی از من !
- والله بخدا «ختمی» ، والله بخدا «فندی» !
گفتی که چنانم من ، بهمان و فلانم من
در مدح خودت یکسر هی نطق پراکنده
هی گفتمی و هی گفتمی ، ازکی تا به کسی گفتمی
زین بعد مسلم نیز ، میگوئی و میخندی !
تا نطق تو بشنفتیم ، از دور بهت گفتیم :
خودگوئی و خودخندی ، به به چه هنرمندی !

«آب» و «برق» مشکل بزرگ مملکتی است.
«وزیر آب و برق»



دیپلمه بیکار - بیکاری تکشیدی که هر دو تاش از یادت بره !

مبارزه با گرسنگی؟!
هفته پیش کنفرانس عریض
و طولی بنام کنفرانس مبارزه با
گرسنگی ، برای بحث و گفتگو
در مورد علل گرسنگی مردم فقیر
و پیدا کردن راه حل برای جلوگیری
از گرسنگی مردم ، تشکیل شد
ولی متأسفانه ، تا آنجا که ما اطلاع
داریم از این کنفرانس نتایج مهمی
حاصل نشد چون هنوز جلسه
کنفرانس کاملاً رسمی نشده بود
که کلیه اعضا آن احساس گرسنگی
کردند و بدستور رئیس برای
مبارزه با گرسنگی از جلسه بیرون
رفتند !

سد فلزی

هیئت کارشناسان روزنامه
فکاهی توفیق ، بعد از سه سال
مطالعه و تحقیق در باره امر سد
سازی ، باین نتیجه رسیده اند که
اگر نصف میزان پولهای را که
تا کنون برای اجرای برنامه های
سدسازی بکار رفته بصورت پول
خورد (سکه) درمیآوردند و جلوی
آب رودخانه ها میریختند با اندازه
دو برابر سدهای بتون آرمه فعلی ،
سد فلزی تشکیل میشود.

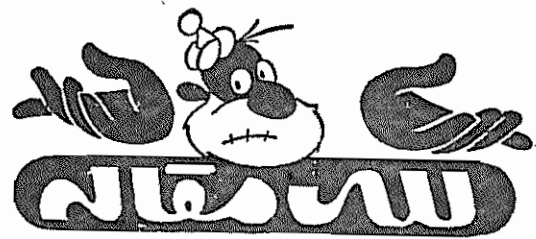
یک بام و دو هوا !

دروشی گت قادر قارک خونه

مرآجه کننده اولی - آقا بنده ۱۰ سال پیش يك وام ۶۰۰
تومنی بشما دادم اینهم قبضش لطفاً اون پولو بدین .
متصدی - برو با خدا پدرت را بیمارزه ، آخه آدم حسابی
پولی را که ۱۰ سال ازش گذشته اشه که ما دیگه پس نمیدیم .
مرآجه کننده دومی - آقا اطفاً اون وام ۶۰۰ تومنی را
که ۷ سال پیش دادم پس بدین ، اینهم قبضش .
متصدی - آقا جون این وام تا ۱۰ سال ازش نگذره قابل
پرداخت ایست ! «مرتضی بدرقاسی»



- خوبه که بوقلمون جزو مرغابی نیست و گرنه کارما زار بود !



صرفه جوئی مدرن !

انتصاب خانمها به مشاغل مانند شهرداری و
بخشداری و معاونت استانداری و امثال اینها مثل اینکه
یواش یواش دارد زیاد میشود و اگر موضوع بهمین
صورت پیشروی کند هیچ بعید نیست که تا سال دیگر خانمها
تمام مشاغل عمده و غیر عمده دولتی را قبضه کنند و محلی
برای ادامه فعالیت آقایان باقی نگذارند .

البته در این نکته شکی نیست که علاقه روز افزون
مردم به شهرداری شدن و بخشدار شدن خانمها فقط باین
علت است که فکر میکنند این دسته وقتی صاحب شغلی
شدند بعانت توجهی که به زیبایی دندان های خود دارند
بدنبال پول « شیرینی » که « فساد » دندانها را اشاعه
میدهد ، مطلقاً نخواهند رفت و در نتیجه فساد و شیرینی
خواری ! در حوزه مأموریت آنان از بین خواهد رفت .
خوب ، این اصلی است که کاکا هم بآن اعتقاد کامل
داره اما نباید فراموش کرد که مصون نگاهداشتن بیت -
المال از حیف و میلها و ریختن و پاشها و سایر مفاسد
فقط با دوری جستن از « شیرینی خواری » امکان پذیر
نیست بلکه باید اصل « کلوا و اشربوا ولا تسرفوا » را
هم رعایت کرد که متأسفانه رعایت این اصل ، کارخانمها
نیست چون اصولاً اطلاعاتی در امر صرفه جوئی و دوری
جستن از اسراف ندارند ولی برعکس آقایان ، البته
آقا بانیکه مصدر کار میباشند تا دلتان بخواهد صرفه جو
و ضد اسراف هستند میگوئید نه ؟ بردارید خبر هفته
گذشته وزارت اندرونی را در روزنامه ها بخوانید که
باکمال افتخار و مسرت اعلان کرده بود که گروهی از
بازرسان وزارت اندرونی و دسته ای از بازرسان نظام
و عقیقه پر و نده استخداهی کارمندان مشمول را کنترل میکنند
تا هر کارمند مشمولی گیر آوردند فوراً به حوزه سر بازگیری
تحویلش دهند .

البته عده ای از منفی بافان که تخصصی در کار
صرفه جوئی ندارند با خواندن این خبر بنای اعتراض را
گذاشته بودند که چرا وزارت اندرونی کاری را که بایک
بخشنامه ساده بر رؤسای کارگزینیها ، انجام میشود اینقدر
پرملات گرفته است که میخواید يك گروه و يك دسته
بازرس با ادارات بفرستد و موضوع را چند ماه کشش بدهد؟
و این اعتراض هم از نظر مردم قابل قبول بود چون این
رؤسای کارگزینی از خدا خواسته ، همینکه چشمشان به
بخشنامه وزارت اندرونی میافتادند تنها مشمولینی را در
اختیار هوزه های سر بازگیری می گذاشتند ، بلکه دارندگان
برگ معافیت را هم بهمین بلیه مبتلامی ساختند .

اما ... اما اگر اینکار عملی میشود اصل صرفه جوئی
و دوری جستن از اسراف له و لوره میگردد چون
بخشنامه کاغذ میخواست ، جوهر لازم داشت ، استهلاک
ماشین تحریر بدنبال خود میآورد ، کلی کاربن و سنجاق
از بین میبرد و خلاصه مخارج این کار لطمه شدیدی به
بیت المال میزد که از اصل صرفه جوئی بدور بود اما
حالا که يك گروه و يك دسته بازرسان مأمور اینکار شدند
دیگر چنین مخارج طاقت فرسایی در بین نخواهد بود
چون موضوع اقلانش ماه بطول می انجامد و در عرض
این شش ماه هم بازرسانها جز حقوق ماهانه و اضافه کار
چیز دیگری نمیخواهند ! بهر حال این استراجه و رسم
صرفه جوئی مدرن که بدبختانه خانم های تازه روی کار
آمده اطلاعی از آن ندارند .

«کاکا توفیق»

توتین

انتقادی اجتماعی سیاسی

تأسیس ۱۳۰۱
چهل و سومین سال انتشار
(قدیمیترین روزنامه ایران)
اداره : تهران
خیابان اسلامبول - شماره ۱۳۸
تلفن ۳۹۱۷۳
عنوان تلگرافی
« تهران : روزنامه توفیق »
چاپ : رنگین
باغ سپهسالار تلفن ۳۹۶۸۵
امور هنری توسط :
« استودیو توفیق »

نقل و اقتباس مندرجات این
روزنامه در مطبوعات ، رادیوها ،
تلویزیونها و هر جای دیگر
بهر نحو و بهر شکل اکیداً
ممنوعست و کلیه حقوق منحصراً
بروزنامه توفیق تعلق دارد .

بهای اشتراك

یکساله : ۴۰ تومن
ششماهه : ۲۲ تومن

برای کلیه کشورهای خارج
(با پست زمینی)

یکساله : ۴۵ تومن
ششماهه : ۲۵ تومن

(با پست هوایی)
بهای اشتراك با اضافه مخارج
پست هوایی آن

بهای اشتراك تقدا دریافت
میکردد

داد گاه . ۱ .

پرده بالا می رود (صحنه يك بیابان برهوت است که تا چشم کار میکند آفتاب و خاک و شن و بوته های وحشی دیده میشود . یک رشته خط آهن جلوی صحنه دیده میشود . نصرالله خان که از دست طلبکارهاش به تنگ آمده يك گوشه صحنه کمین کرده و منتظر است تا قطار برسد و کلک خودش را بکند . البته چندتا از طلبکارهای نصرالله خان حین طلبکاری مرده اند و نصرالله خان از بس اوقاتش تلخ است حواسش نیست که اگر فنافله بشود نوری آن دنیا گیر آنها میافتد ! ولی خوب باز هر چه باشد طلبکارهای مرحومش کمتر از طلبکارهای زنده اش هستند و تا اندازه ای رفع نگرانی میشود !

... کم کم از دور صدای سوت آهسته قطار بگوش تماشاچیان می رسد و نصرالله خان که رنگ و رویش را بدجوری باخته با دودی و تریس و لرز و سطريلها میهرد و با يك درجه تخفیف بخودش ادراز بدراز وسط خط آهن « موازی » ريلها ، دمر و روی زمین می خوابد .

سوت قطار هر لحظه نزدیکتر میشود و یک دفعه ترن مثل اجل معلق وارد صحنه میشود و نصرالله خان همانطور که دمر و خوابیده زیرش میماند و از هوش می رود

... چند دقیقه ای بسکوت بر گزار میشود نصرالله خان کم کم تکای می خورد و چند لحظه بعد سرو صورت خاکی و بهت زده و تریس گرفته اش را از روی زمین بلند میکند . دوروبرش را با تمجب نگاه میکند و همچو بنظر می آید که دارد دنبال صحرای محشر و بیابان صراط و جهنم میگردد . از روی زمین بلند میشود و کت و شلوارش را میتکاند ولی بمحض اینکه میخواهد راه بیفتد دوسه تا مأمور گردن کلفت راه آهن سر میرسند و یقه اش را گرفته کشان کشان بطرف عقب صحنه میبرندش که تحویل مقامات مربوطه بدهند تا نصرالله خان توبه کند و دیگری دست بخود کشی نزند !

☆ ☆ ☆

پرده بالا می رود (صحنه يك بیابان برهوت است که تا چشم کار میکند آفتاب و خاک و شن و بوته های وحشی دیده میشود . یک رشته خط آهن جلوی صحنه دیده میشود . نصرالله خان که از دست طلبکارهاش به تنگ آمده يك گوشه صحنه کمین کرده و منتظر است تا قطار برسد و کلک خودش را بکند . البته چندتا از طلبکارهای نصرالله خان حین طلبکاری مرده اند و نصرالله خان از بس اوقاتش تلخ است حواسش نیست که اگر فنافله بشود نوری آن دنیا گیر آنها میافتد ! ولی خوب باز هر چه باشد طلبکارهای مرحومش کمتر از طلبکارهای زنده اش هستند و تا اندازه ای رفع نگرانی میشود !

... کم کم از دور صدای سوت آهسته قطار بگوش تماشاچیان می رسد و نصرالله خان که رنگ و رویش را بدجوری باخته با دودی و تریس و لرز و سطريلها میهرد و با يك درجه تخفیف بخودش ادراز بدراز وسط خط آهن « موازی » ريلها ، دمر و روی زمین می خوابد .

سوت قطار هر لحظه نزدیکتر میشود و یک دفعه ترن مثل اجل معلق وارد صحنه میشود و نصرالله خان همانطور که دمر و خوابیده زیرش میماند و از هوش می رود

... چند دقیقه ای بسکوت بر گزار میشود نصرالله خان کم کم تکای می خورد و چند لحظه بعد سرو صورت خاکی و بهت زده و تریس گرفته اش را از روی زمین بلند میکند . دوروبرش را با تمجب نگاه میکند و همچو بنظر می آید که دارد دنبال صحرای محشر و بیابان صراط و جهنم میگردد . از روی زمین بلند میشود و کت و شلوارش را میتکاند ولی بمحض اینکه میخواهد راه بیفتد دوسه تا مأمور گردن کلفت راه آهن سر میرسند و یقه اش را گرفته کشان کشان بطرف عقب صحنه میبرندش که تحویل مقامات مربوطه بدهند تا نصرالله خان توبه کند و دیگری دست بخود کشی نزند !

☆ ☆ ☆

خواب حلوا را ببین !

ای پسر جان چشم بگشا ، وضع بابا را ببین چشم خود را باز کن ، اوضاع دنیا را ببین ! خویشتن را بارها در توی « نعنو » دیده ای ! یکنظر هم در توی رنج و بلا ، ما را ببین ! فخر میکرد که در جای خرابی کرده ای ، - حالیا پاشوزجایت ، متفخورها را ببین ! تا که از اوضاع امروز خودت راضی شوی صبح زود از خواب خوش برخیز و فر دارا ببین ! دلخوری از اینکه لالائی بگویم من برات ؟ پس بیا لالائی رندان اینجا را ببین ! دست تو در توی قنداقست و تو ناراحتی چشم بگشا ، دست فرزندان دارا را ببین ! زندگی در کام بیداران بمثل حنظل است همچو با بایت بخواب و خواب حلوا را ببین !

اضافات ...
و تعمیر یادگاری
بقر اطلاع دستور پرداخت
اضافات و ترفیعات کارمندان و
خدمت گزاران ثبت کل در سال
چهل و سه ، صادر شده و از ماه
جاری این اضافات در لیست حقوق
منظور میگردد .
ماضن عرض تبریک به
کارمندان و خدمتگزاران ثبت
کل از اداره چاپارخونه خواهش
میکسیم مادام که این اضافات به
دست کارمندان نرسیده از چاپ
و انتشار « تعمیر یادگاری » برای
اینکار ، خودداری نماید زیرا
از ... ندیدیم گفته اند : نخورده
شکر نکند

دادستان - خیلی پرت هستید

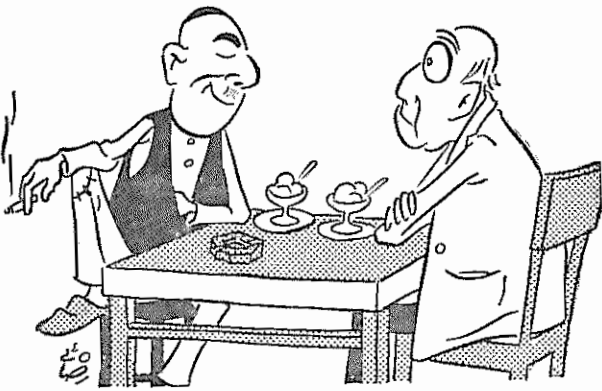
آقای وکیل مدافع !
وکیل مدافع - هر طور شما
امر میفرمائید !
دادستان - من میگویم موکل
شما غلط کرده میخواسته خودش را
بکشد ... مگر شهر هرت است ؟
لااقل میخواسته بیاد از ما اجازه بگیره
وکیل مدافع - صحیح است
قربان ، ولی موکل من نمیخواسته
خودش را بکشد بلکه فقط میخواسته
هم تفریحی کرده باشد که هم
تماشاچیان دادگاه و خوانندگان
صفحات حوادث روزنامهها مشغول
باشوند وهم من و شما کاری داشته
باشیم ... من به نانی برسم و شما به
حقوقی .

دادستان - ولی ما باینکار
تفریح نمیگوئیم ، این يك قتل عمد ،
قتل نفس و از بین بردن يك موجود
بیگناه است . باین کار میگویند
آدم کشی . این مرد هم جنایتکار
است وهم بدهکار . آقای وکیل مدافع
محترم ! او اگر میتوانست حقوق
مرا تأمین کند اول حقوق خودش را
تأمین میکرد که در اینجا تأمین
داشته باشد و اینطور سر نوشتش
بدست باد هوا سپرده نشود که شب
بخوابد و صبح بلند شود و رشکست
باشد . - او اگر میتوانست شما را به
نان برساند خودش را به نان میرساند
که از دست طلبکارها خود کشی نکند .
وکیل مدافع - صحیح است قربان ،
او قاتل است ، آنهم قاتل شخص شریفی -

(در این موقع وکیل مدافع
نصرالله خان برای دفاع از عمل
نصرالله خان بلند میشود و میگوید :)
- با کسب اجازه از ریاست
محترم دادگاه ، باید عرض کنم که
اصولا نصرالله خان برای این عمل
انسانی که انجام داده بجای تنبیه
باید تشویق شود .
(در این موقع مطابق معمول ،
آقای دادستان ، پا برهنه میدود
وسط حرف وکیل مدافع و رئیس
دادگاه)

- چطور ؟
وکیل مدافع - چون بقرار
اطلاع نصرالله خان برای اینکه
برود آن دنیا طلب طلبکارهای
مرحومش را بدهد و زیر دین آنها
نمانده باشد دست با بنکار زده یعنی
میخواسته « مشغول ذمه » نباشد !
دادستان - چرا چرت میگوئید
آقای وکیل مدافع ؟
وکیل مدافع - اختیار دارید
قربان ، خوبی از خودتانست ! - ...
در نانی بقول معروف مورچه خودش
چی هست که کله پاچه اش باشد ؟ ...
موکل من زنده ش يك پایاسی
نیارزه و حتی يك موجود منفی هم
هست یعنی کلی هم بدهی داره حالا
شما میخواهید بعنوان اینکه می-
خواسته این وجود منفی را بکشد
چریمه اش بکنید ؟ ... زهی اسباب
تأسف ! -

« دستور شهرداری اتحادیه های صنفی
نمیتوانند با احزاب سیاسی همکاری کنند » - جراید



- چرا رفتی تو حزب سیاسی ؟ ...
- با این حزب که سیاسی نیست ، فکاهیه !!

الان آبدار خانه محترمه دایر
شده هیئت دادرسان گرفتاریهای
دیگری نیز دارد !
(رئیس دادگاه که از اجرائی
خورهای دیش است آب از دهنش
سرازیر میشود و در حالیکه به
پیشخدمت که دم در دادگاه روی
صندلی نشسته و مشغول « پینکی » است
چشمکی میزند بعد قند شکنش را سه
بار روی میز میکوبد و میگوید :
- دادگاه برای گرفتن رأی
و صرف چای وارد شور میشود !

مثل موکل من ! جناب آقای رئیس
دادگاه ! قضات محترم ! اجازه
بفرمائید همینجا خفهش کنیم چون
اینطور که بوش می آید حق الوکاله
بندهم مالیده ؟ !
دادستان - کاش قاتل بود ،
او يك جانی بالفطره مادر زاد است
... کسیکه جوانی باین
رعنائی را (صدای گریه
دادستان) که خودش باشد ... او هو
... او هو ... بکشد وای به سایر
مردم (دستی به سر و روی نصرالله خان
میکشد)

... تفریب تو ای قاتل بیشرم
(با مشت محکم توی کله نصرالله خان
میکوبد) .
وکیل مدافع (بحالت گریه)
- حق باشماست قربان ، موکل
من آدم خیلی نازنینیست ... آقایان
قضات ! من برای این پدر سگ
بد گدا که میخواسته دستی دستی
اورا بکشد و حق الوکاله مرا سوخت
کند (!) تقاضای اعدام با اعمال
شاقه میکنم ؟ !
رئیس دادگاه - آقای دادستان
آقای وکیل مدافع محترم !
بالاخره ما نفهمیدیم متهم آدم
خوبیست یا بد ؟
دادستان - ابع او ... اونکه
مهم نیست قربان ! مهم اینست که -

(چند دقیقه بعد دادگاه از شور
خارج میشود و منشی رأی دادگاه
را باینشرح قرائت میکند) :
« نصرالله فرزند : قدرت الله
شغل : بدهکار . محل تولد : ...
سن ... در روز ... ماه ... سال ...
محاكمه گردید .
دادگاه پس از استماع
ادعای نامه آقای دادستان و دفاعیات
آقای وکیل مدافع محترم و دو ساعت
شور و صرف ۱۲ استکان چای
نصرالله خان را بجرم « داشتن قصد
خودکشی » محکوم به « اعدام »
میکند !
این حکم قطعی است ! ... و
عدالت (!) هر چه زودتر درباره
او اجرا خواهد شد ! ؟ !
پرده میفتد . « عبدلی »

پرده دوم :

« برای مبارزه با دود ، اقامه بدرختکاری میشود ! » - جراید

« بدون شرح ! »

تماشاچیان بعد از خوردن
ساندویچ بمال بر میگردند و پرده
بالا می رود (صحنه يك دادگاه است
رئیس دادگاه با کلاه
شیطونیش پشت میز ، بالای جلسه
نشسته - طرف راستش دادستان
پشت يك ميز فستق قوز کرده و
روبروی دادستان وکیل مدافع و
کنارش نصرالله خان روی يك صندلی
لقلقی چمباتمه زده و منتظر رسمی
شدن دادگاه هستند .

« شهرداری ناحیه ۶ تهران اداراتش را منحل کرد. »



باید بالا بره رشد سیاست
بخون اخبار مارا دونه دونه
فزون گردد شعور دیپلماسیت
تا روشنی باوضع زموئه
م : شدر



« بدون شرح! »

مهرگه گیری ممنوع شد

اکر اس راسی اوضاع باشه همچین
با این ملول و تفاسیلی که میکن
علیه مفتخورا کم شرب چه کن
با این شرط و شروط نامساعد
دین راسک وزیر خارجه آمریکا گفت : ما با انگلیس در تمام مسائل
مهم دارای منافع مشترک هستیم

جناب مستطاب میرزا « دین راسک »
بدون استتار و پرده پوشی
گرفتی پرده از رخسار دلدار
از اینکه این مسائلها ! مهمه
کسی منکر نه بوده است و نه هستش
خوشم آمد که اینبار دیگه بی ماسک
بدون پیج و پیج و پیج بیخ کوشی
چه خندیدم از این نیات و افکار
از اینکه قرمه سبزیست به زقیمه
باید باز هم بدی افسار و دستش

جانسون خروشچف را تحسین کرد

فقط این مونده که کاکا و بنده
کنیم تحسین به تحسینات جانسون
که بعد از سردی « کارسیاست »
در خورچین تحسینش شده باز
طرح تشکیل سازمان ماهی مورد بررسی قرار گرفت
پس از ول دادن شلیک خنده
بگیم هالی بود نیات جانسون
پس از طرد خروشچف از ریاست
موافق خوبی پیرش کرده آغاز

الهی یا الهی یا الهی عجب بالا گرفته کار ماهی
که طرح سازمانش هست مطرح بر او ، آفرین ، احسنت ، به به !
خبرگزاری ها گزارش میدهند که ممکن است جانسون طرح
چین را مبنی بر تشکیل کنفرانسی از سران کشورهای دارنده اتم
برای خلع سلاح ، رونمایند.

فهمیدیم چه سریت اندر این کار ؟
چه سری آخه در کار « سرانه »
به شیر صلح انگشت میزنن هی
خدایا کی جهان یابد خلاصی ؟
ز ناز غرب و قهر شرق تا چند ؟
« خدایا زمین معما پرده بردار »
که دارن دسی دسی ، خود سرانه
به مغز زندگی ممت میزنن هی
زشل کن سفت کنات ا دیپلماسی !
باید تحویل گرفت از جنگ و هوزخند

« کارگران شرکت واحد در کلاس مبارزه با بیسوادی تحصیل میکنند »

جاده سازی

هفته گذشته رئیس جمهور
بنگه دنیا در سلسله یاد داشتهای
خود که در یکی از جراید منتشر
میشود نوشته بود :
« من معنی فقر را میدانم چون
خودم مدتی را کس میزدم و جاده
سازی میکردم. »

این مطلب بلافاصله در شورای
سازندگی توفیق مورد بررسی
قرار گرفت و تمام اعضای شورا
بالاتفاق نظر دادند که بطور قطع
مسئله جاده سازی در بنگه دنیا
حالت عقب افتادگی دارد و بیچوقت
نمی تواند بپای جاده سازی کشور ما
برسد چون « جاده سازی » اینجا
نه تنها معنی فقر را نمیداند بلکه
پولشان هم از بارو بالا میرود!

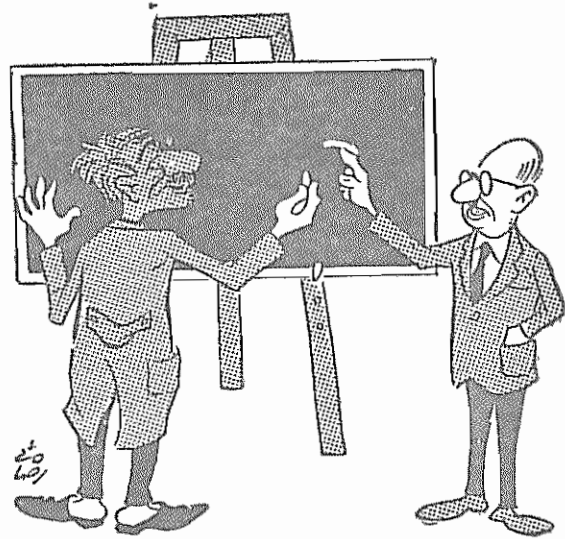
نفوذ فرهنگ

آقای صدر اعظم در جشن
فرهنگیان اظهار داشتند :
« فرهنگ کشور باید در
روستاها نفوذ کند. »
البته نفوذ فرهنگ در روستاها
کار بسیار نیکوئی است چون
روستائیان هم باید یواش یواش
طعم شهریه دادن را بچشند اما
حرفا اینجاست که در حال حاضر ،
مرتب روستاها دارند در فرهنگ
نفوذ میکنند و دلیل زنده این مدها
هم مدارس هستند که از بسیاری
جهاست شبیه روستاها میباشند !

لیست مهرمانه

چند روز پیش آقای قصوربه
آقای وزیر دارائی دستور دادند
لیستی از کشورهایی که تاکنون
از آنها وام گرفته نشده
تهیه کنند و در اختیار ایشان
بگذارند . روز بعد آقای وزیر
دارائی لیست مزبور را به شرح زیر
برای آقای صدر اعظم فرستاد :

جناب آقای صدر اعظم
تنها کشوری که هنوز از آن
وام نگرفته ایم کشور « ایسران »
است !



آق معلم - بنویس : فون.

شاگرد شوئر - آقا ، فون سنگ بنویسیم یا فون تافتون ؟!

سنگ خوشنام ؟!

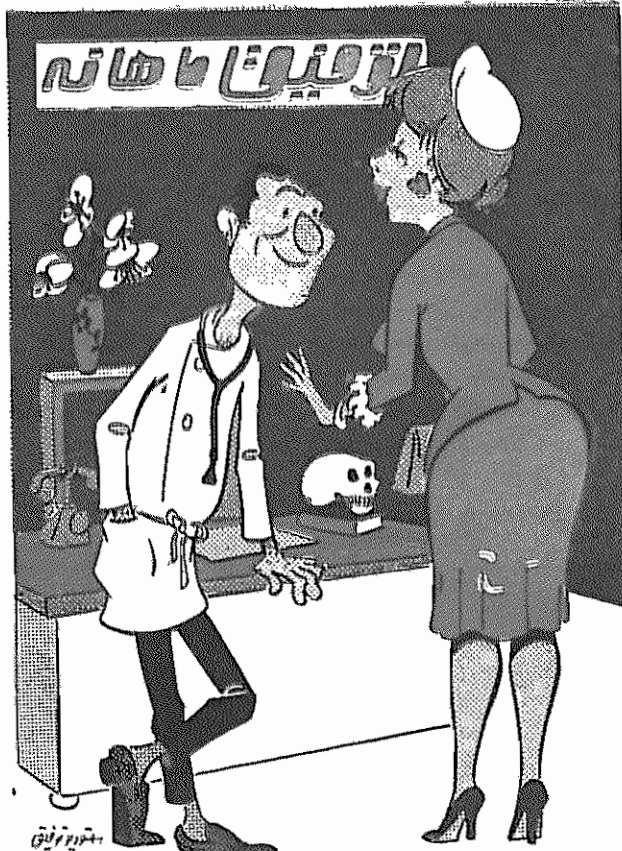
یکروز دوست کاکا توفیق در کوچه باو برخورد ، سنگ
کاکا توفیق هم همراهش بود. دوست کاکا توفیق ازش پرسید :
- کاکا ! ... اسم سنگت چیه ؟
- « بیغیرت » !
- چیه ؟ ... این چه اسمیه واسش گذاشتی ، مگه اسم قحط بود ؟
- ولی خوبیش باینه که هر وقت تو کوچه او نو صدا
میزنم عاده زیادی بطرف صدا بر میگردد !!

نه مرد ، نه زن !

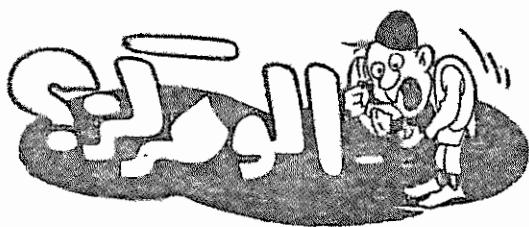
پیش من از دلبران سیمتن حرفی نزن
از گل نسرین ویاس و نسترن حرفی نزن
ایکه بهر لقمه نانی میروی تا قندهار
از کت و شلوار و کفش و پیرهن حرفی نزن
گر که حرفی میزنی از نطق صدر اعظم مگو
مهرگه من از این سخنها پیش من حرفی نزن
من خود از بیکاری و خرج فراوان آگهم
پیش من از وضع ناله خویشتن حرفی نزن
گر ضعیفی شد خطائی مرتکب زارش بکش
لیک با آن پهلوان پیلتن حرفی نزن
میتوانی درد دل گوئی بصدر اعظم ولی
تا زمانی که بود گرم سخن حرفی نزن
گفتگو از هر دری با هر کسی خواهی بکن
لیک تا گفتم دگر حرفی نزن ، حرفی نزن
دوش ، اندر مجلس ما ، انجمن تشکیل شد
زد ، نه مرد اندر میان انجمن حرفی ، نه زن

شماره آبان ماه ماهنامه توفیق منتشر شد .

با یک عینک مجانی بیهای ۱۰ ریال از روزنامه فروشها بخرید .



دکتر - شما ماهیانه چقدر میخو اید ؟
پرستار - ماهی ۵۰۰ تومن .
- با کمال خوشی تقدیم میکنم
- نه ، اگر با خوشی حساب کنید ۸۰۰ تومن میگیریم !!



«خ - تلفنجی»

الحمد لله چاپ شکایات اهالی شهرستانها در این ستون کار خودش را کرد و مسئولین امور را به جنبش و تقلا انداخت و در همین هفته گذشته تغییر و تحولات مهمی در بعضی از شهرستانها روی داده که ما بنقل قسمتی از آن اکتفا می کنیم. بفرمائید بخواهید تغییرات مهمی که در هفته گذشته با جدیت و پشتکسار! مسئولین محترم! در شهر رسد! بوقوع پیوسته:

الو، مرکز، پریشب توی شاهی نموده برنشش يك حاجی آقا توی يك دهكده غش کرده يكبو نوشته مشق خود را يك محصل آباندهس خودش را کرده چاره اگر خواهی پدر از تو درآید این اخبارو کاکا فوراً بکن چاپ

«شاهی - علی دهشاهی!»

الو، مرکز، بیابشوز شیراز در اینجا شب شب يك قورباغه خری باعشوه در توی طویله پرپروروی بالکن در آندوهو، داشت سکی بگرفت در توی خیابان شنیدم من زسوراخی که يك سوسك توی مطبخ پریشب بکعدا! موش تمام جانور هائی که گفتم

«ح - م - نو نخواستار»

الو، مرکز، بیابشوزخونسار در اینجا ای کاکا، چند هفته پیش پشه های دگر با آه و زاری زیبکاری، جرانای با جوالدوز دوراز چون تو يك حاجی پرخور زمن میخواست دهشاهی تصدق کلاخی، روی آنتن، پس پرپرورز یکی با دیپلم شیش طبیعی فتان از روی طاقچه تخم مرغی کاکا اخبار مخلص را بکن چاپ

«علی آقا معرفت!»

الو، مرکز، بیابشوز زتبریز توی یک مدرسه در روز شبه هدیر مدرسه با خیک کندهش بروی پوست موز «نه قرانی» زده طفلی به پشت خربزه دست عجب سمی است این روغن نباتی کاکا چون شعر موی پنجشنبه چاپ کن

«بچه هفت ماهه»

«دراهر ژتون جای پول خورد را گرفته است!» - چرا بد



«آقا در راه خدا دوتا ژتون بمن عاجز کمک کنین!»

قائن:

الفشار

بعد از اینکه خبر رسید در ۱۸ کیلومتری قائن جیبانی برانر فشار گاز خفه شده اطلاع رسید که یکی از تجار قائن نیز برانر فشار قرص دچار بادفتق مزمن شده است! آذربایجان:

اقدام بجا

چندی قبل استاندار آذربایجان غربی هنگام بازدید از زندان این منطقه برای زندانیان نیز لطفی کرد، اهالی میگویند این نطق در بین همه طبقات حسنانر بخشیده و در همه جا از اینکه دولت بفکر همه طبقات هست و حتی زندانیان را نیز که مدتی در زندان از نعمت شنیدن نطق محروم بودند فراموش نکرده سپاسگزاری میکنند!

«محکوم»



بندار گناه:

آبادان:

از اینجا و اونجا

بد نیست دو کلمه هم از وضع يك بام و دوهوای کارگران و کله گنده های شرکت رفت آبادان بشناید که در محله کله گنده ها بر که ها جرأت نمیکنند روی زمین بیفتند ولی از محله کارگران زباله ها از زمان مرحوم شیخ خزعل روی دست مردم مانده!

رضایه:

دشمن پول

در جاره م کزی شهر رضایه چهار باب مغازه خالی زیر ساختمان باد کستری است که تا کنون خیلی ها حاضر شده اند این مغازه ها را با سرفلتی خوب اجاره کنند ولی شهرتاری که کویا از پول بدش میآید حاضر نیست آنها را اجاره بدهد و یکی هم پیدا نمیشود به اینها بگویند: بابا، اگر این پول دردی از مردم بی برق و اسفالت شهر در آن میکند، بدرد خودتون که میخوره!!

حرمسار:

کارمندان زائد

پیرو تصمیمات اخیر دولت در مورد کم کردن کارمندان زائد دستگاهها، این افتخار نصیب اهالی گرمسار شده که تصمیم مزبور، ابتدا در این شهر اجرا شده! و چنین است که نامه رسان های شهرستان گرمسار از سه نفر به يك نفر تقلیل یافته است!

«حرمسار: ۱ - ۵»

گیلکی:

«تورنگ»

گم هیچی نگم، باز تک پهلو بگب آیه ۱۰

از دیلبر عیار کرا جان بلب آیه گم هیچی نگم باز تک پهلو بگب آیه کی بابر سه آخدا می حال خرابه چون هر چی بگم ایچی دیگر گه می جوا به هی داد زنه گم کی بابا هر چی گرانه گه صبر کو بون زود گذر دوروزمانه گم در گرویه می گمچ و می گیل کوزه گه ایچیچه تحمل بو کونادو نیاده و روزه! گم می حصنی کت ناره چارق ناره اصغر گه بنده ناشکری برار، مشتی غضنفر گم چکه کونه جان بر ارمی گالی کومه گه مشتی غضنفر بنه تی مر غره چومه! می یار خوره صاحب دستگاه و مقامه ناسوره مره، درده مره، زهره تمامه با اینهمه می یارا بر ار گول نشا گفتن تا ایچی بگم نره کشد قار کونه ازمن!!

نامه صادره

نامه زیر بمناسبت افتتاح شرکت زائد اتوبوسرانی تبریز، از طرف «مسافرین تبریز» با درس «مسافرین تبریز» صادر شده.

مسافرین محترم شرکت زائد اتوبوسرانی تبریز

و حومه

اینجانبان امضا کنندگان زیر، به آنجانبان ا مسافرین شرکت زائد اتوبوسرانی تبریز سلام رسانده و مراتب زیر را به عرض میرساند:

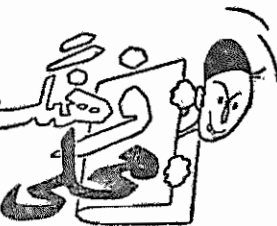
اولاً: مصیبت وارده را از صمیم قلب حضور همپالگی های عزیز، تسلیت عرض کرده و ضمن ابراز همدردی از خداوند متعال خواهش می کنیم که به شمانیز صبر ایوب عطا فرماید!

ثانیاً: پیش بینی میکنیم که از این بعد مسافرینی که بخواهند از شهرها و دهات مجاور به تبریز بیایند مسلماً راه را کم نخواهند کرد چون باد و دودی که شرکت زائد شما بر با خواهد کرد بمجرد اینکه پایشان را از شهر خودشان بیرون بگذارند، «سواد شهر» در نظرشان پدیدار خواهد شد!

ثالثاً: آنچه از این به بعد درباره شرکت زائد تبریز نوشته شود شامل شرکت زائد تبریز نیز خواهد بود!

رابعاً: زیاده عرضی نیست، باقی بقایشان - کثیف هوایان، دلر سوزنه برایشان - جان ما فدایشان

امضاء: اهالی محترم صفهای تهران: اتوبوس جیان - اتوبوس نشن فرد - اتوبوس نشان تهرانی - منتظر الاتوبوس - اتوبوس مکان - اتوبوس آشیان - اتوبوس یور - صف زاده - صف نژاد - در صفی - سفدری! و یک میلیون امضای دیگر ...



رشتی:

گنج گنجی: فلنگک! چیلیمیز: بیشکون! تیان: دیگ

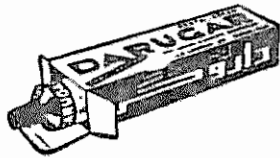
«رشت: حسین»

قره زینی:

زین جق: سیخونک! زفکنه: اردگی! زهره: سقلبه!

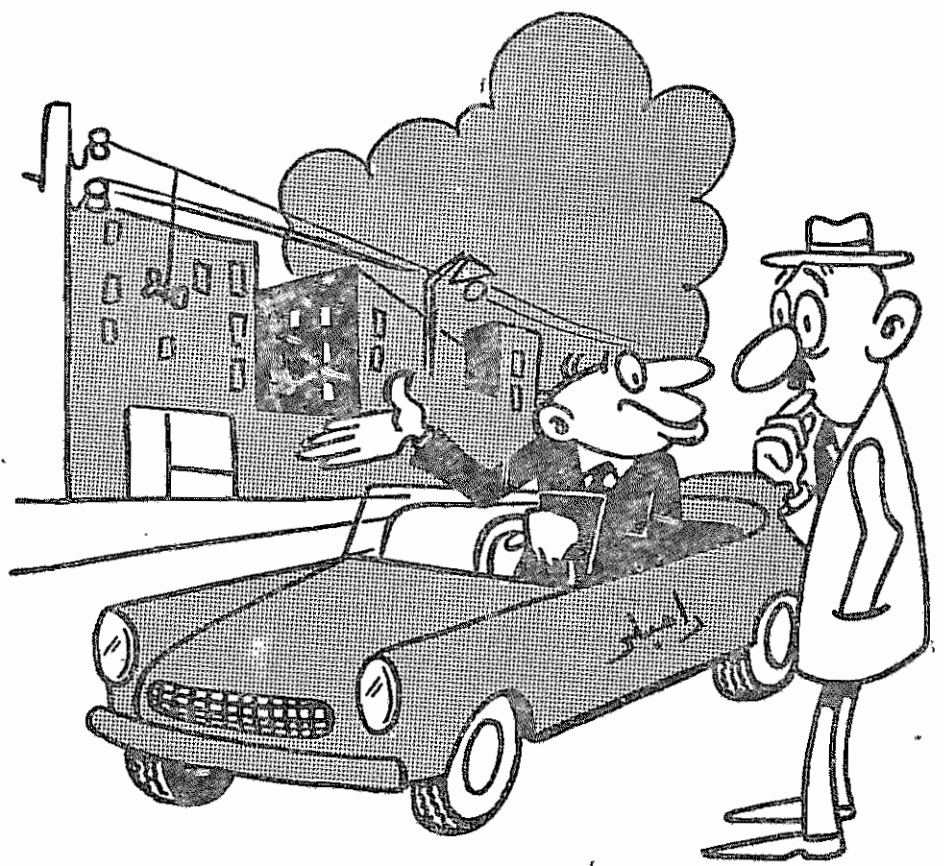
«ر - خدا بخش»

خمیر دندان داروگر



تا که زد دندان او یکذره نیش ای بمهر تو سرشته کاکلم ا تا نیقی هیچکه در درد سر تا نگریدی از فساد آن مریض هر گز از بیبری نمانی چون بابات! با خمیر دندان خوب مسواک کن ورته دندان تومی پوسد چو چوب! میکشد از روزگار تو دمارا پند بس چسبنده تر از قند را! با خمیر دندان داروگر بشور می نماید لثه ات را با دوام عطر مطبوعش ز هوشت میبرد بشنوا ز من جان فرزندان سخن هست در عالم همیشه بی نظیر کرم دندان را در اندازد به بند می توان با آن همه چیزی چو دید زحمتت از این جهت کم می شود جز خمیر دندان داروگر مخر تا که دندانت بماند استوار با «خمیر دندان داروگر» بشور

مادری میگفت با فرزند خویش کای عزیز مادر، ای جان دلتم حفظ کن دندان خود را از خطر دائماً آنرا بکن جانا تمیز خواهی از دائم بمائی با نشاط جان من دندان خود را پاک کن آری آری با خمیر دندان خوب کر خمیر دندان بد آید بکار جان من بشنو زمن این پند را خواهی از دندان تو گردد بلور چون خمیر دندان داروگر مدام طعم نعمائی آن حال آورد گر خنک خواهی دهان را دائماً سوی داروگر بر و چون این خمیر قیمتش ارزان و طعمش دلپسند چون صدف دندان تو سازد سفید لثه تو زود محکم می شود پس مبر از یاد هرگز ای پس باز هم پند مرا یادت بسیار خواهی از دندان تو گردد بلور با «خمیر دندان داروگر» بشور



این چند سال که راهبیل داری چقدر پول ماشین بیا دادی؟
صنارم ندادم، هر جا میذارم از بس زیباست دوهزار تا چشم میپاشد.

سوگند (س: اطرفی)

بموی خوش و روی زیبا قسم بدستی که در نیمه شبها کشد بدودی که از روزن اغتیا بداغ جبین رباخوار و دزد بروغن نباتی و تأثیر آن بجان بزرگان این مرز و بوم

که در جیب من یکفران نیست نیست به خرما و انجیر و حلوا قسم

شکایت !!

یک نفر زندانیش پیش رئیس زندان رفت و با دلخوری زیاد از وضع غذای زندان شکایت نمود.
رئیس زندان پرسید:
- شما از خود غذاها شکایت دارید یا از آشپز و کارکنان آشپزخانه؟
زندانی در حالیکه نانی را نشان میداد گفت:
- از وضع غذا بیائید تماشا کنید آقای رئیس: ... مثلاً این طهانه سیاه رنگه امروز صبح از نون من درآمده!

برق!

- تقی مردش.
- چرا؟!
- «برق» کفشهای «گرفت»!

بچه منطقی

پرویز کوچولو با اتفاق افراد خانواده سرخالک عموش میرفتند، در بین راه پرویز از پدرش پرسید:
- بابا، ما برای چی سر قبر عموجان میریم؟
برای اینکه از درگذشت او افسوس بخوریم... بستگان نزدیکش برای او گریه میکنند و نشان میدهند که از درگذشت او چقدر غمگین هستند و باین کار روح عموجان شاد میشود. پرویز در حالیکه قدری دلخور بنظر میرسید گفت:
- ولی بابا چون من هیچوقت حاضر نیستم بخاطر کسیکه از غصه خوردن من خوشحال میشود گریه کنم! «ک- آ لوزرد»



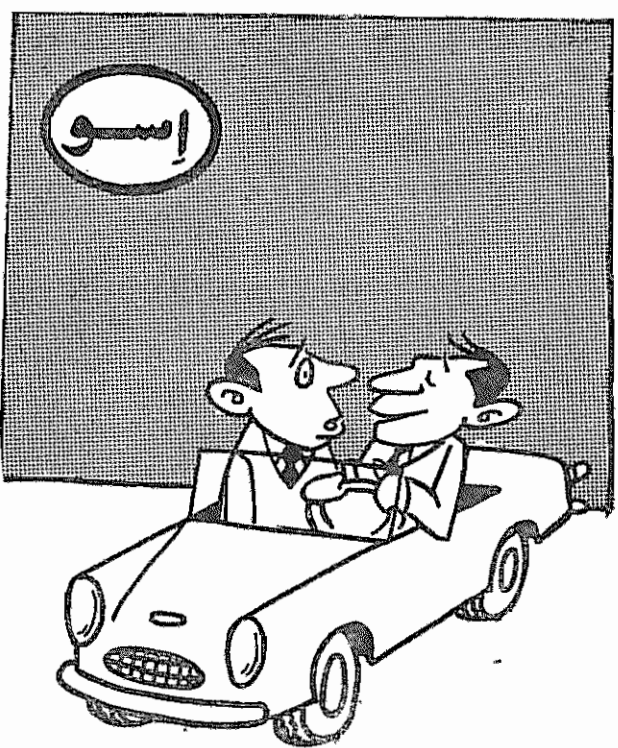
«کاری دیوا»: چراغ جادوی زیبایی!

کاری دیوا

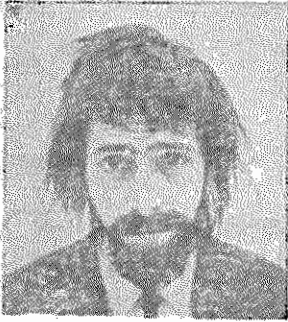
(لطفاً روی میز رنگ بگیرید و باهنگ مخصوص بخوانید)

دختری دیدم که ماتیک می کشید
گفتم: ای دلبر که ماتیک میکشی
گفت: من ماتیک دیوا می کشم
هست محصولات دیوا سرورم
گفتمش: پس تو «ونوسی» ای جیکر
پس بیا و ماچ از اون لبها بده
گفت: ماچی صد تومن، میخوای بدم
گفتم: ای دلبر بده چون کشته تم!

روی لب یک خط باریک می کشید
باچه ماتیکی چنین شیک میکشی؟
روی لب رنگه فریبا می کشم
من فقط کاری دیوا میخرم
لایق هفتاد تا بوسی ای جیکر
روی اون ماتیک لبم را جا بده
گفت: میخوای بدم
گفتم: ای دلبر بده چون کشته تم!



ماشینوروشن کن بریم...
ماشین روشنه قربونت، بر ما که
صدات نمیداد برای اینه که روشن موتور
اسو مصرف میکنم.



هرمز تومرو باین قیافه بیرون



ازموی سرت اگر که هستی دلخون

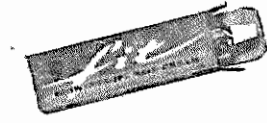


« قیت » اربزنی شود بدینسان موزون



بادست مگیرو حرص بیخوده مخور

قیت گرم می تو می سر آبی تا بان
قیت « اربزنی » می گویان و بیان
برای آخرت



قیت محمول نه بگفت آن نان مردان و مرد جوانی بگو

فرستنده: «تخته سیاه»
گبرنده: «گلد و اتر»
آدرس: «پنگه دنیا»

نامه نژادی

سیاست باز ختم عصر حاضر خوش و شادانی و شنگول! باری کنون بفرستم از بهرت پیامی بیخ گوشت میکم خیلی یواشی بلی اسمم بگوشت آشنا هست همه حرفم بود در این زمینه ولیکن هر دو میسازیم با هم نه من میگویمش هر دم بدورد که هیچ در جرقه «توکلس کلان» نیست که پندارند که باشد زن من نه توی دست ما تو پ و تفنگ است ولیکن در پی آزار من نیست مگر گاهی و آنهم اتفاقی ز سر تا ته تماشا با تباخی است که بی کج را بگوید بر سر من ز قول کج زند بر بنده بهتان تو بدمنظر مضری، من مفیدم بدست آتش منقل سپردن که ریزد اشک چشمت چکه چکه بدیوار کچی سازد چهار میخ مرا با کج بیندازد سر لجا خودش را بر تن مخلص بساید غبار کج کند از قلب من پاک دوباره ما دوتا با هم رفیقیم نکردد موجب حرف زیادی که بفروشیم از هم پوست و روده از جنگ و ترا! هیبات هیبات! یقیناً این مضر و آن مفید است سیاه بینوا عمرش تباہ است

جناب مستطاب گلد و اتر بگو بینم! ملالی که نداری؟ پس از احوال پرس و سلامی (اگر از اسم چاکر خواسته باشی که اسم مخلص تخته سیاه است حضورت عرض کردد این کمینه اگر چه کج سفید و من سیاهم نه از بر من تخبتر میفرشد من و کج اختلافی بینمان نیست نشیند روز و شب درد من من میان ما نه دعوا و نه جنگ است اگر چه کج سیاست باز خوبست نباشد بین من با کج نفاقی که تازه این جدل هم دست ما نیست بدین معنی که انسان، باد و صدق کشد بر هیکل من خط بطلان نویسد تو سیاهی من سفیدم تو را باید هم اکنون «لینچ» کردن نمودن هیکلت را تکه تکه مرا با ضرب میخ و تیشه و سیخ سپس گوید که تقصیر است با کج ولیکن تخته پاک کن چون بیاید کشد بر هیکل این بنده مسواک چو انسان از میان ما شود جیم خلاصه اختلافات نژادی نمیریزیم بیرون روده پوده ولیکن از شما هیبات و هیبات چرا این یک سیاه، آن یک سفید است سیاه بینوا روزی سیاهست تجدید مطلع!

سیاست باز ختم عصر حاضر ولیکن صاف چون آب زلایم نمودیم اینچنین با هم تسالم هنوز هم بر سر رنکست دعوا هنوز هم حرف زور بر حق سوار است سفید از زور گوید، خر بخندد امضاء: «تخته سیاه»

خلاصه ای جناب گلد و اتر من و کج گرچه بی فهم و کمالیم اگر چه کمترین از جمله مردم ولی بین شما اشخاص دانا هنوز هم تق تق شیشاول بکار است « سفیدی با سیاهی نقش بندد »

نیش و نوش:

پیشی بیخی! ...
با تمسخر گفت:
- راستی این اداره هواشناسی تازگی در پیش بینی هایش خیلی ترقی کرده ها؟
پرسیدم:
چطور؟
چیزی ازش دیدی؟
گفت:

- آره، هفته گذشته رادیو از قول اداره هواشناسی گزارش داد که فردا هوای تهران کاملاً ابریست...
پرسیدم:
- خوب آنوقت چطور شد؟
جواب داد:
- هیچی، فردا صبحش یک تکه ابر هم که محض نمونه توی آسمان تهران پیدا نمیشد سرشارا بخورد، هرچی هم من برای دست و روشتن دنبال «ابری دستشویی» مان گشتم پیدا شد که نشد!!

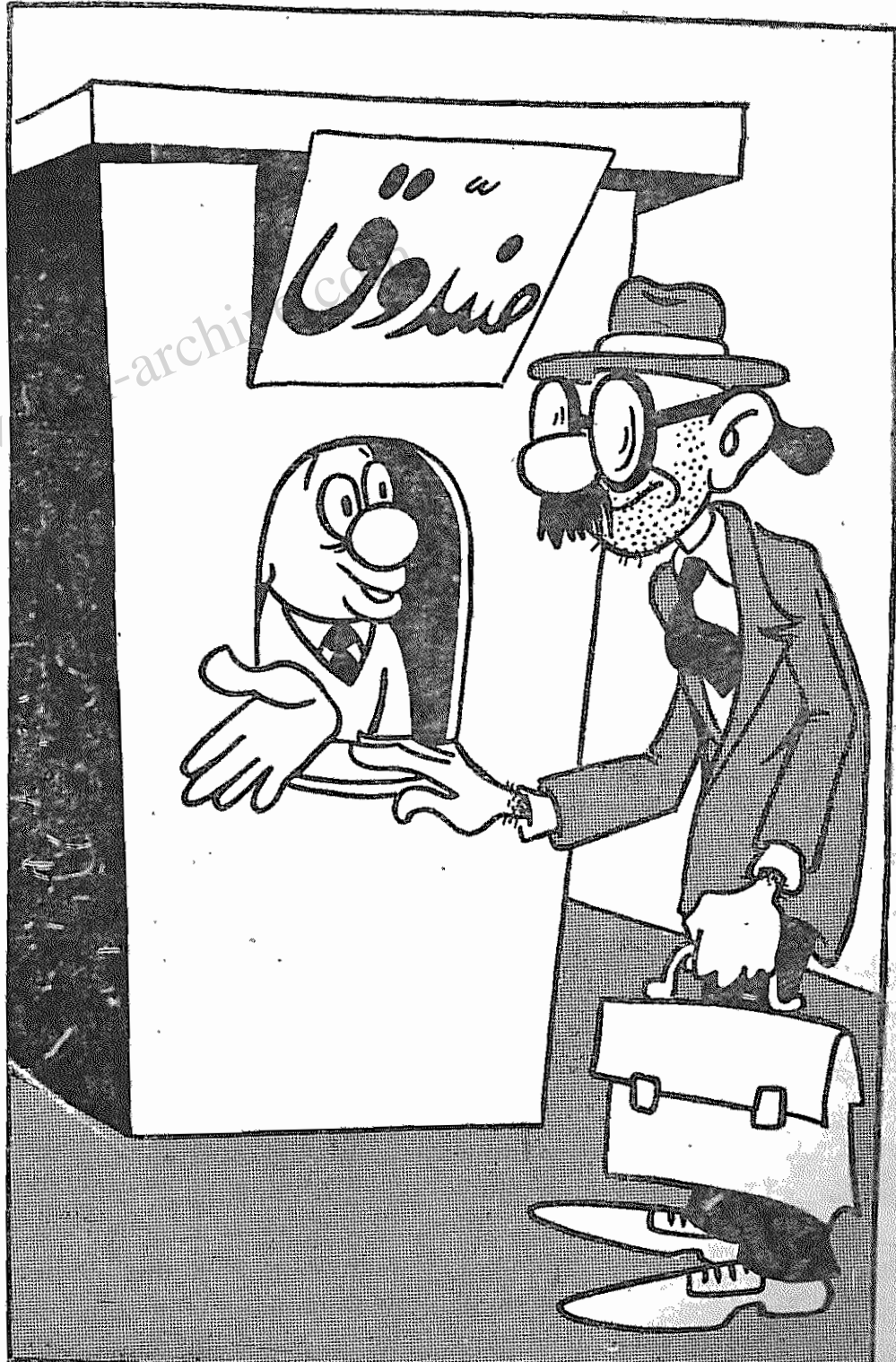
دشمن در تنبل

جیگاره شده

من کیام؟ مفلس و بیچاره شده ریش و پشم چو علف سبز شده هیکل لاغر و فز نوات حقیر بهم من حضرت صاحبخانه پاره شد بند تناسم اول بین جیب من و اسکن ز قدیم همه جا گشته و آواره شده چشم از اشک، چو فواره شده بدتر از اشنو و جیگاره شده بدتر از عقرب جزار شده بند نافم پس از آن پاره شده شکرابی شده، دیواره شده

خدایا باز هم شکرت!

کشیش، رو بپردمی که وارد کلیسا شده بودند کرده از آنها برای دستگیری مستمندان تقاضای اعانه میگردید برای جمع آوری پول، کلاهش را به آقائی که در ردیف جلو نشسته بود داد تا هر کسی بفرآورد حال چیزی در آن بیندازد. کلاه مدتی دست بدست گشت تا اینکه بالاخره بدست پدر روحانی بر گشت. پدر روحانی چون بدرون آن نگاه کرد دود از کله اش برخاست چون غیر از یک دانه د کمه چیزی در آن نیافت! کشیش در این موقع دستها را بسوی آسمان بلند کرده گفت:
- خدایا! هزار بار ترا شکر می کنم که کلاه مرا صحیح و سالم از دست این مردم دست و دل باز! نجات دادی و دوباره آنرا بمن باز کردی!



مصدق قدر - تو که دیروز مساعده گرفتی امروزم مساعده میخوای؟

کارمند - آخه میخوام برم فیلم «مغول اعظم» رو ببینم.



ولش کن بابا، صبر اومد!

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود (... حتی مستشار!) اون قدیم ندیما به «باباپیره» ای بود که آزارش به به مورچه هم نمیرسید. سرش بکار خودش بود، به نرخ نون کاری نداشت و خر خودشو میروند. «باباپیره» خیلی آدم دلرحیمی بود، نون خودشو میخورد و حلیه حاج عباس رو هم میزد. گذشت و گذشت و گذشت تا یه روز واسه «باباپیره» خبر آوردند که چه نشستی که رندون کاوتو بردند و کوساها هات هم دارن از گشنگی تلف میشن!

«باباپیره» همدونطور که داشت تسبیح مینداخت بلندشولی تا اومد کفش و کلاه کنه و بره ببینه اوضاع از چه قراره یه دفعه سر جاش وایساد، چشمش یخورده جمع شد عضلات صورتش رو هم رفت بعد با نوک چهارتا انگشت دست چپ سه چهار دفعه به سینه اش زد و کلاهش هم یواش یواش بالا رفت و... پیچه... آ... آ... آ... باباپیره زود دست و دهنشو پاک کرد و بر گشت سر جاش نشست و گفت:

ولش کن بابا، صبر اومد!

ایر گذشت تا سه چهار روز دیگه که باز سروکله رفیق «بابا» پیره» هراسون پیدا شد و بهش گفت:

عمو جون بچم که رندون دارن طاس و دولچه تو میبرن.

ایندفعه هم تا بابا پیره بیچاره تا اومد راه بیفته صبر اومد و باباپیره بر گشت سر جاش نشست و گفت:

ولش کن بابا، صبر اومد!

دوسه روز بعد باز اومدند باباپیره رو از تو خواب ناز کشیدند بیرون و بهش گفتند:

آخه مشدی به همتی بکن، درو همسایه های نخاله ریخته دارن دارو دارو زمیناتو چو میکنن.

ایندفعه دیگه بر گک غیرت بابا پیره بر خورد و از عصبانیت پا برهنه دوید که بره حقشو بگیره ولی تا پاش دم در رسید رفیقش به دونه از اون عطسه های آبدار کرد بابا پیره خیلی دمنج بر گشت سر جاش و با افسوس گفت:

ولش کن بابا، صبر اومد!

به دفعه دیگه «بابا پیره» تو عالم خواب متوجه شد که یه عده دارن تنبوشو میکنن این

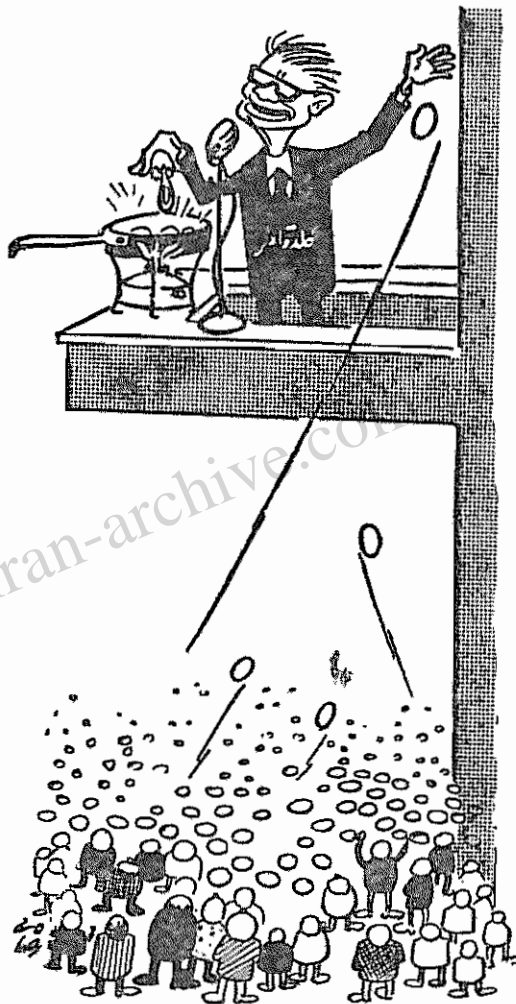
باهمکاری مولوی:

آرزوست

«فیتیلی»

«بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست»
ای مشتری که بهتری از ماه و مشتری
بگذر بمن که ماه درخشانم آرزوست
یکدست روی چرتکه و یکدست روی پول
رقصی چنین میانه دکانم آرزوست
چکها و سفته ها همه واخواست گشته اند
شاید خدا نخواسته، زندانم آرزوست؟
هی حاجی باکمند همی گشت گرد شهر
گفتا که: مشتری که بود جانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود مشتری، حاجی
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست»

«در آمریکا، هر وقت گلدواتر نطق میکنند مردم تخم مرغ بطرفش پرتاب میکنند»



«بدون شرح!»

جناس!

در المپیک حق «صنعتکاران» را پایمال کردند.
«از اخبار ورزشی»
توفیق: اتفاقاً در خارج از المپیک هم حق «صنعتکاران» را پایمال کردند چون نمیتوانستند به پلاستیک سازها «پر» دادند و کار مونتاژرا تشویق کردند.

لطایف الطرایف

«پرخاله عبیدزاکانی»

حیله!..

شخصی را پرسیدند چند حیله میدانی که از شر که کندگان در امان باشی؟
گفت: هزارویک حیله و حیله هزارویکم اینست که تا ایشان را دیدم خود را بمردن زنی اراش

شیخ ملت الدین را پرسیدند: اولاد کیستی؟
گفت: داریوش.
گفتند: از او چه بارش بردی؟
گفت: شش هزار سال تاریخ!

حکمت

فمنجون نامی با فرزند خویش از نزدیک مسجد میگذشت
فمنجون زاده مؤذن را دید که بر گلدسته اذان می -
گوید، پدر را پرسید:
- بچه جهت مؤذن بر گلدسته بالا میروید و در پائین اذان نمیگوید؟

فمنجون جواب داد:
- میخواهد صدایش بگوش خدا برسد!

طوطی سخنگو

زنی طوطی از مدیر کل خرید و در اطاق نهاده بود.
هر گاه که زن در اطاق تنها میشد، طوطی لب بسخن میکشود و میگفت:
- خانم! لطفاً بفرمائید روی زانوی من.

بد اقبال

«قال نخودی» از بلخ آمده، نخود های خویش در جوی آب میریخت. کسی گفت: «سرمایه خویش تباه چرا کنی؟»
گفت:
- بجهت آنکه نادرا اینجای آمده ام، نتوانسته ام برای کسی فال نیک بگیرم.

بیله دیگ بیله چغندر

مردی بهوض خا که زغال، زغال اخته خریده و بخانه همی برد.

دوستش پرسید: تا زغال هست، زغال اخته چرا خریده ای؟
مرد گفت:

- بجهت آنکه من روغن نباتی میخورم و بهتر آنست که بجای زغال نیز زغال اخته مصرف نمایم!

«کلاس مبارزه با پیسی ادی»

زیر نظر: دکتر مولوی

در این جلسه دربارهٔ امراض و طرز جلوگیری و علائم آنها صحبت میکنیم! بی پولی - بیماری بسیار خطرناک و کشنده است که میکروب آن از راه «جیب» وارد بدن میشود.
علائم این بیماری عبارتست از: فضای واکی کفش، عینک دار شدن شلوار و زانو انداختن آن - بلند شدن ریش - متورم شدن بعضی از عضلات بوسیله طلبکاران!

برای جلوگیری از سرایت این مرض باید از نزدیک شدن به طلبکارها پرهیز کرد و از خوردن غذاهای مضره ای چون چلو کباب - مرغ - دمپختک - آبگوشت اتاس کباب - بادمجون و غیره خودداری نمود!
بیمکاری: این بیماری کشنده نیست ولی کسی که باین درد مبتلا باشد درماتش میسر نیست علائم این مرض عبارتست از:

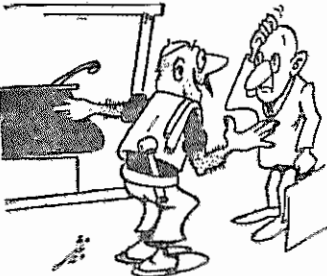
- ۱ - گرفتن دیپلم ۲۱ - نیم تخت داشتن کفش باضافه تمام علائمی که در مرض بی پولی هست!
- ۲ - طرز جلوگیری: ۱ - باید هر محصل را حد اقل چندین سال در یک کلاس نگاه داشت و به عبارت ساده تر قرنطینه گذاشت که خوب ضد عفونی (۱) شود ۲ - خرید یک رأس جوالدوز فرد اعلائی نوک تیز - سفت کردن آب.

مرتب به باباپیره عصبانی و د کوراچه از تو جاش بلند شد و دست بچماق افتاد دنبال تنبون کنها که داشتند در میرفتند ولی از بدشاشی! تا پاش رسید دم «درکائی» بیهوا باز عطسه گرفت و «بچی» زد زیر عطسه و باناراحتی سر جاش وایساد... بعد همانطور که از عصبانیت (۱) دندون قوروجه میرفت داد زد:
- آهای پدر سوخته ها!... برین خدارو شکر کنین که صبر اومد و گر نه پدر تو نودم میاوردم!

بچه های عزیز، چه دردسرتون بدم... این پیرمرده الآن سالهاست که داره عطسه میکنه و میگه:
- ولش کن بابا، صبر اومد!
«عبدلی»

فروشندهان مواد غذایی باید دستهای تمیز داشته باشند. شهرداری

سیرای توشی تان



مأمور شهرداری - بینم دستات تمیزه؟
سیرای فروش - آره بخدا همین اتان تو آب سیرای شستم!...



پیشنهاد اصلاحی (۱)

روز چهارشنبه هفته گذشته در مجلس دعا و ثنا موقعیکه صحبت از انتقال راه آهن میان میاید، لایحه خرید «تریلی» هم مطرح میشود و ثناتورهای عزیز شروع میکنند به ور رفتن و بالا پائین کردن لایحه.

توجه فرمائید!

بند که اطلاع ندارم به آقای استاد محمد فرزندان علی که يك اعلامیه ای هم در قم منتشر کرده چه میگویند ولی انقدر میدانم چیز زیاد خوبی نمیگویند که این بابا مجبور شده انقدر عجز و لابه کند ملاحظه فرمائید:

توجه فرمائید

اینجناب محمد برات علی با اطلاع دوستان، رفقاء و اقوام محترم میرسانم که اسم بنده را عوضی نگویند اسم بنده محمد فرزند برات علی یا استاد محمد است و صد هشتاد و دوستان ۱ تاریخ ۱۳۲۵ این موضوع را اطلاع دادند که بنده محمد فرزند برات علی هستم و آقایانیکه اطلاع ندارند البته به اطلاعشان میرسانم و آنها نیز به اطلاع دیگران برسانند و بنده کمال تشکر را از همه آقایان محترم دارم و اینجناب هیچگونه راضی نمیشوم که اسم بنده را عوضی بگویند فقط اسمی که ذکر شده بگویند یعنی: استاد محمد فرزند برات علی با تقدیم احترام

و آنکه از دردی بنالند مرد نیست!

حالا دستمالها تونو در بیارین و چند دقیقه بنشینین پای خلاصه درد دل یکی ازو کلای مجلس شوریا که در مجله خواندنیهای شماره ۵۲ چاپ شده: از هاشم جاویدنا بنده مجلس شوراییلی

خاموشی

چند از این غمنا بسردی دم زدم وین سوت کرم را بر هم زدم!

شهریه و معدل

طبق آئین نامه جدیدی که برای دریافت شهریه وضع شده از سال آینده از محصلین بی بضاعت بر حسب میزان معدل، شهریه گرفته میشود و هر قدر معدل بیشتری باشد شهریه کمتری اخذ خواهد شد ولی از دانش آموزان متمکن شهریه بیشتری گرفته میشود.

پس من چه! «اصفهان سم: مهرکش» گفته ای گفتا بصدرا اعظم که نانسم آرزوست گفت نان خواهی؟ بمن چه! منکه ناوانیستم گفت بی چیزم، کمک کن، مفلسم درمانده ام گفت، بی چیزی؟ بمن چه، منکه دارا نیستم گفت زائیدم بزیر خرج و بسرج زندگمی گفت زائیدی؟ بمن چه، منکه ماما نیستم گفت، قربان تشنه ام من، تشنه اصلاح کار گفت ای بابا، بمن چه! منکه سقا نیستم گفت آخر همچو همچون سربصحرایمیزنم گفت، همچو نونی؟ بمن چه، منکه لیلا نیستم گفت لطفی کن بخندم لااقل، گفتا عجب! خنده میخواهی؟ بمن چه، منکه کاکا نیستم

« مفید و مختصر »

علت شکست!

اوتفته در مجلس صحبت از شکست کشتی گیرها بود و نماینده ها از رسمی نبودن جلسه استفاده کرده و باهم کل میگفتند و شل میشفتند! در همان گیر و دار یکمرتبه اوس عباس خیاط روزنامه ایرا که میخواند کنار گذاشت و باقیافه یک متفکر فاتح! سرش را بیخ گوش بغل دستی اش گذاشت و گفت: تو رو بخدا مسخره نیست اینها و رداشتند از يك مملکت کشاورزی، «صنعتکاران» رو فرساده اند که کشتی بگیره! .. خوب معلومه که شکست میخوره!!

دینخوشی!

دو تاد بیلمه روی نیمکت های پارک شهر نشسته بودند و داشتند صفحه نیاز مندیهای روزنامه را مطالعه میکردند. یکساعتی که گذشت. یکی از آنها بادلخوری رو بدومی کرد و گفت: ... بی انصافها رو می بینی استفاده امون که نمیکنن هیچی، اقلایك آکهی استخدام هم، توی روزنامه چاپ نمي کنن که دلمون خوش بشه!

« يك چهارم املاك تهران در بازداشت است. » - جراید



بدون شرح!



« اکبر، مژده بدم ... قیمتها داره میان پائین! »

رفع مسئولیت!

گزارشی که « کمیته وارن » برای توجیه علت قتل پلیس دالاس بوده است که نتوانسته انطور که شاید باید نظم شهر را کنترل کند لذا بعد از انتشار گزارش مزبور، پلیس دالاس برای اینکه از خود رفع اتهام کرده و ضمناً مسؤلیت قتلهای بعدی را هم از خودش بکشد، دو خط شعر زیر را با خط جلی روی تابلوی بزرگی نوشته و دم دروازه شهر دالاس نصب کرده است:

هر کسی دارد اسلحه موجود
بسیار به بنده وقت ورود
نسیار اگر کند مقتول
بنده مسؤل آن نخواهم بود!



« کابینه توفیق! »

در جلسه امروز کابینه، عده ای غایب با اجازه داریم که به مرض اسهال برای مدت نامعلومی مرده اند!

بعد از این واقعه رقیق تاریخی، آقای استوار امیر خداداد خیلی استوار قدم بمیدان کابینه گذاشته و « سرچراغی » اینطور دست به شعر رسانده:

« دوستانش زچاک پیرهن دیدم بدل گفتم:

به به صطفای خان ا به به سر تضاخان، آ!

خوب، حالا میرسیم سراغ آقای حسین طلاچیان که ضمن يك دوبیتی، ادبیات را رک بگرده کرده و فرموده:

« کاکاجون آی کاکاجون آی کاکاجون آی کاکاجون شده پهلوی و آبکام هر دو داغون لدا نم عاقبت کارم چه میشه

میخوام مرخص بشم اما نمیشه» جواب: « دل من در غریب و همیشه میخوام فحش بدم اما نمیشه!

اینطور که معلوم است آقای رضا ستاری بیچاره از مغز لیس شده (۱) شماره باون سرچیل تا لایحه ای که توی کابینه آدمها تصویب شده ببینید آخه اینهم شعره که این بابا فرستاده:

این دیبام چون عاشق نانی بوده است در بند میکی بند تنبانی بوده است وین کمر که بر دور تنش می بینی بند نیست که در زباله دانی بوده است - بازم به اون، شعر تو رو که تو زباله دونی هم راه نمیدن!

آقای « هدایت الله فلانی سمنانی، فلان فلان شده هم باید آدم ثابت قدمی! » باشد چون آنجور که خودشان گفته اند بدجوری در شعر و شاعری توی گل مانده اند:

« هن و هن و هن (یعنی آهن و آهن و آهن!)

بمانند خری در توی کاهگل گیر کرده بهر شاعری این پای من، آقای م - سعادت مند

(وزیر الشعرای ملعون!) هنوز زرد رو بالانکشیده به قد قداقتاده و سر کار استوار امیر خداداد را به دولت دعوت کرده - البته ما از این دعوت خیلی خوشحالیم چون « زهر طرف که شود کشته، سود توفیق است! » اینهم شعر آقای سعادت مند:

« اول چمکه سر کار استوار تو که جات تنگه سر کار استوار

یا برو خونه ت یا ببر وسط من مخم سنگه سر کار استوار، - ما فکر میگردیم کچه سر کار سعادت مند!

« ماربولک »

سفر گذشت

بسیار کس که توی صف بنز در گذشت
بنز آمد از کنار وی و بی خبر گذشت
هی پایا شد و بنشست و سرک کشید ،
عمرش گذشت کنج صف و بی ثمر گذشت
«دهقان سا نخورده چه خوش گفت با بر»
کانچه به تو گذشت، همان بر پدر گذشت
گفتم: بخیر بگذرد این چند روز عمر
افسوس میخورم که گذشت و به سر گذشت
بیپوده مگر از چه کند عمق آب را
آنرا که آب دجله و جیحون ز سر گذشت
گفتم که روز، نوشد و روزی ز نو، ولی
هی روز نو بیامد و هی سخت تر گذشت
ما را کله بسر بنهادند و نم نمک
آمد بسوی خرخره و از کمر گذشت
گفتم که باز شکوه کنم، در جواب گفت :
« زین بیشتر مگو که دراز است سر گذشت



بازگشت به سرمایه داری

مهمترین موضوعی که بعد از
استعفاي خروشچف در محافل سیاسی
و مطبوعاتی غربی مورد بحث و تفسیر
قرار گرفته، شایعاً است مبنی بر
اینکه: « شوروی به رژیم اقتصاد
سرمایه داری بازگشت میکند و
هم اکنون نیز چند تا از کارخانه ها
شروع بدریافت سفارش از بازار
آزاد بر اساس نفع خصوصی
کرده اند.»
رؤسای اطاقهای بازرگانی
آلاباما وثبت معتقدند که بازگشت
باین رژیم، در واقع یک نوع دهن-
کجی از طرف سران جدید دولت
شوروی به «ماتو» محسوب میشود
ولی بعقیده ماعلت این تغییر سیاست
را باید در پدیده های جدید
تئوریک و آغاز دوره نوین دیپلماسی
جستجو کرد و از زاویه دید دیگری
باین مسئله روبرو شد و این ممکن
نیست مگر اینکه قبلاً واژه های
«کمونیست» و «سرمایه دار» مورد
بحث واقع شده و با استفاده از کتاب
لغت، معنای حقیقی این دو واژه،
فهمیده شده باشد.
اگر خوانندگان عزیز بخاطر
داشته باشند - که حتماً بخاطر
نهارند - سال پیش در یک چنین
روزی، مفسرین سیاسی توفیق
واژه های کمونیست و سرمایه دار
را کاملاً تجزیه و تحلیل کردند و
نوشتند که:
... کمونیست یعنی «کو-
موونیست» و در مورد وجه تسمیه



شوهر به زن - عزیزم آغوش بخاری آزمایش گرم تره!

علت!

مردی متهم بود که مقدار زیادی جواهر از یک جواهر فروشی
دزدیده. روز محاکمه رئیس دادگاه گفت:
- و کیل شما کجاست؟
- من و کیل نفرتم قربان.
- من بکنفر را بشما معرفی میکنم که بعنوان وکیل انتخاب کنید
- نه قربان، نه خیر... لطفاً این کار را نکنید!
- چرا؟ جرم شما خیلی سنگینه چرا نمیخواهید و کیلی برای
خودتان انتخاب بکنید؟
- برای اینکه میخواهم تمام اون جواهرات را خودم
تنهایی صاحب بشم قربان!؟

کشورهای شرق و غرب میباشد!؟
اکنون با این مقدمه علت
اصلی بازگشت شوروی به رژیم
«سرمایه داری» معلوم میشود، چون
هم «کاسکین» هم «برژنف» که
جانشین خروشچف شده اند دارای
موهای پر پشت میباشدند و چاره ای
ندارند جز اینکه رژیم «کومو-
یستی» را رها کنند و به رژیم
«سرموی داری» روی آورند.
توفیق - و روی این حساب «د»
باید قبول کرد که کشور چین
نیز یک کشور نیمه سرمایه داری
و نیمه کمونیستی است چون اکثر
رجال چین و از جمله «ماتو» فقط
دور سرشان مودارد و وسط سرشان
طاس است! ؟!
... واقعا تئوری «مفسر» باین
تفسیر گردنیات!

آن خاطر نشان شد. که روزی
شخصی از خروشچف پرسید:
«کومو» «دو جواب داد: «نیست»
و از همان روز کلمه کمونیست که
مخفف «کومونیست» باشد در دنیا
شناخته شد! ...
در مورد سرمایه داری نیز تذکر
دادند که:
«... سرمایه در اصل «سر
موی دار» (بمعنای کسی که زلف
دارد) بوده و در اثر کثرت استعمال
«سرمایه دار شده» و چون کندی
فقید و (همچنین جانسون) هر دو
«سرمو دار» هستند و اهل آمریکا،
لذا آمریکا دارای رژیم سرمایه-
داری میباشد! ...»

و از همینجا معلوم میشود
که هر چه هست زیر «سر» سران

چیر پودر خوشبو

عزیزم یک کادوی عالی برات خریدم که عطرش، هوش از سرت
ببره و خودت هر لکه ایرا از لباست.

AUTOLITE

باطری اتولایت

... دو سال خدمت سر بازی تو تمام شد ولی هنوز این باطری اتولایت من اداره کار میکند.



آقا حلواشکری عقاب داری ؟
 - داشتم از بس خوشمزه بود همه شرابم خوردم نه، خودمون خوردیم.

(جدول فکاهی)

قابل توجه بیکارهای جدول حل کن محترم :

هر هفته به قید قرعه به سه نفر از کسانی که جدولهای ما را درست حل کنند و برای ما بفرستند بهر کدام يك دوره جلده شده و طلا کوپ یکساله ۴۲۰۰۰ تومان بفرستند ما حایز می دهیم .

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۶	۵	۴	۳	۲	۱		
۳	۲	۱					
۲	۱						
۱							

۱ - آدمهای
 ۲ - اجبازی یکی بیشتر ندارند
 ۳ - کفش ۱ بشکل ۲ ماه
 ۴ - بیبوا و ناغافل (۱) - اول
 ۵ - میچسباند بعد پاپوش درست
 ۶ - میکنند ۳۱ - هنوز کاملا
 ۷ - کند نرزه - « هندل » بی
 ۸ - دل و دماغ - پهلوان
 ۹ - هردی که باد سلام !

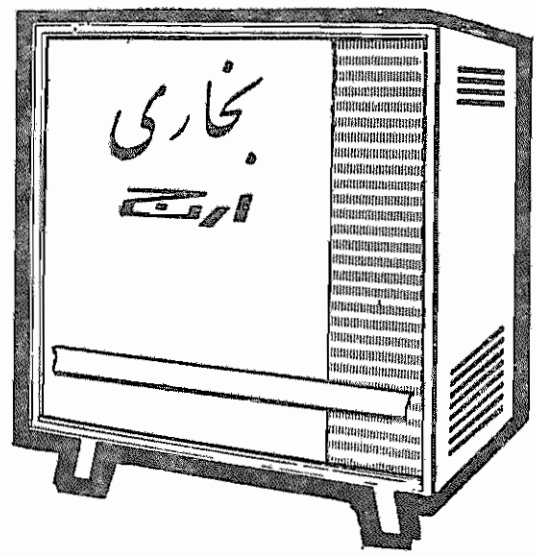
خوب میشه ۵۱ - نوعی کیلاس ۶۱ - « مزد » ش بدهید و باهاش عشق بازی کنید ۱ - هم شما دارید هم شیطان هم شاپو - از ماست هم میکنند ۷ - از صادرات آتش - نه طول له فرمایش ۸۱ - پالونی که از پاه چلاقه ۱ - با سکنجبین غذای « روز سیزده » است ۱

۱ - معده آشپزخانه ۱ - موقع حراج تو هر مغازه ای گیر میاد ۲ - زیر درزهای گوشه ۱ - نوعی یقه ۳ - عددوزشکار - دو لامل دوم قند ۴ - اینطور که معلومه همیشه است ۵ - دون ژدان بی - سرویا ۶ - اصف نصفه ۱ - زمستان توی دست میکنند که گرم شوند ۱ - دعای بی مقدمه ۷ - کوچه اش چپاست ۱ - سنگ ترازوی درس ۱ ۸ - از زردیهای سگی ۱ - از هر دو طرف میشود با آن نماز خوانند « م - مهرکش »

حل جدول شماره ۴۵
 رودخانه ای - ۱ - خاکاره ۲ - وصله پینه ۳ - آلان - وان ۴ - سان - علنی ۵ - تج - سر - ون ۶ - کاری ۷ - اتوماتیک ۸ - زارعین .
 آبخاری ۱ : ۱ - خواستگار ۲ - اصلاحات ۳ - کلان - روز
 ۴ - آهن - سیما ۵ - رب - عر - ار ۶ - هیول - تج ۷ - نانوانی
 ۸ - آهنین - کن.

برندگان جدول شماره ۴۵
 ۱ - اسفهان : آقای ایرج شفیعی ۲ - تهران : آقای محمد حسن اشتری ۳ - سیرجان : آقای علی شیرازی .
 ضمناً آقایان :
 معین تقوی ، جمشیدی ، حداد پور ، ملکی معروف ، راستگو اعیان ، داتهور علوی ، اردول ، نادری ، بخیرک ، محمودیان ، فحیمی آذر ،

اربعه
 روز



آقای دکتر گرمیم کرده ...
 - حتماً توخونه تون بخاری اربع دارید !

انگلیسی یاد بگیرید !
 محسن خان از جلسه مصاحبه ای که در آن بزبان انگلیسی صحبت میکردند نیمه کاره بیرون آمد . جلوی در دوست انگلیسی اش باو رسید و ازش پرسید که سفیران چه میگویند ؟
 محسن خان هم به انگلیسی جواب داد :
 - Nothing, he weaves
 The sky and string !!
 (یعنی : هیچی ، آسمان و ریسمان بهم میبافند)
 مرتک موش :

حورائی ، توفیق سراب ، نعلیندیان ، بیمن یار ، سعادت ، ترابی ، اسماعیل پور ، ثنائی شفا ، فرزاد ، امیر احمدی ، رشتی زاده ، مهرکش ، نیک جو ، ثابان ، بقائی ، نورقندی ، شادفر ، مشیری ، نجفی ، بنی زمان لاری ، محمد مهدی قلیخان ، بزرگ زاده اصنهائی ، مصطفوی ، بیاتی ، مرادخانی ، حاجی عبدالله ، اصنهائی پور ، تقیب الاشرافی ، عظیمی ، صوفیاس لؤلؤئی ، و نوس ، وحیدی ، اخوان ، اسدی ، احتشام ، لبی ، بر ، دانمند ، مرادخانی ، و نوس ، خرم بخت ، دانش ، معتمدی ، توکلی ، داوودیان ، عبادی ، ازدری ، پیرابش صالحی ، همراهی ، معظمی ، عنبری ، حکاکیان پیرایش ، نهری ، معبودی ، رحمتیان ، و بزه ، سوده زاده ، روانبخش ، خوشخوی ، یزدان شناس ، ناجی ، رؤوف ، جلالی ، عنگری ، هاشم پور ، امیر صالحی ، حسینی ، ترکان ، قربان اشرفی ، کنعانی ، گوهریان ، یهودی ، معین ، دائی زاده ، میلانی ، نیک فطرت ، تقدس ، رضائی ، روبین آره ، معینی ، پوست فروش ، مرادی ، صنعتی ذاکر ، اخلاقی ، قدس ، رضوی ، زهرریان ، صابری ، کاشیها ، قولتی ، باقری ، محمد خانی ، پیروی ، محمد زاده ، محمودی ، قاسمی ، زارع سیردی ، لاری ، یزیدی ، کاهدی ، پیرایش ، نیکزاد سوادکوهی ، زهروی ، شهرزاد ، کشاورز ، وفوی ، افضلی ، اسکندری پور ، جیا نقره ، یوسف اللهیان ، توری ، فتاحی ، برومند نائینی ، وازگن یعقوبیان ، صوتی

و خانها :
 بکرنگی ، هاشمی اردستانی ، نیکخو ، پاشای کجوری ، ظفر انصاب قندهاری ، کاشانی ، مکنون ، صدیق زاده ، گیوان لاریجانی ، قهرمانی ، معین ، اسعدی ، دیلمقانی ، کیخسروی ، خواجه امین ، رحمتیان ، خسروانی ، سادات برقی ، دشتی ، مرادی ، خسرو پناه ، حکاکیان ، پیرایش ، معتمدی ، خوشبخت ، امیری ، توکلی ، شاهپیری ، دارائی ، تهرانی ، تولی ، نظری ، آزاداد هم « از جدول مسابقه خارج شدند ! »

بقال به مشتری - نمیدونم
 چطو شده که دیکه توی دکونم
 موش پیدا نمیشه .
 مشتری - به بیتم ، نکنه
 روغن نباتی آورده ای ؟

کار

بعد از اینکه مدت شش سال از کار با در دست داشتن ورقه دیپلم و گواهینامه خانم خدمت وعدم سوء پیشینه و برگه معاینه پزشکی و هزار و یک رقم اوراق ریز و درشت دیگر، دنبال کارسگدو زدم و دستم بهیچ عرب و عجمی بند نشد دلی بدریا زدم و برای گرفتن کار به وزارت بیکاری مراجعه کردم.

اتفاقاً از حسن تصادف در اولین اطاقی که سرک کشیدم یکی از بچه محللهای سابقم که از قرار کارهای بود با خوشحالی بطرف من آمد و دستم را کشید و برد پیش خودش نشاند و دستور داد چائی برایم آوردند.

یک خورده از زمان بچگی حرف زدیم و بعد از پرسید : راستی فلانی اینجا چیکار می کردی ؟

او منم بودم بلکه یک کاری پیدا کنم.

میخواستی زودتر بگی باشو بریم به آقای بایگان معرفت کنم که بفرستد پیش آقای حسابدار و آقای حسابدار به خانم ماشین نویس سفارشت را بکنه که از آقای رئیس کارپردازی خواهش کنه همینجا دستت را بند کنن !

بعد دستم را با شدت کشید و مرا بطرف اطاق بایگانی برد گفتم : بابا دستم را نکش دراز میشه .

گفت : بیخیال باش ، ما دستت پیش این وادن دراز نشه یه لقمه لون نمیتوی بخوری .

مرا تا اطاق بایگانی «خرگش» کرد به آقای بایگان معرفی کرد. آقای بایگان وقتی که موضوع را فهمید در حالیکه چشمهایش از پشت عینک پهنی میخندید و می گفت : «ای بچشم ای بچشم ای بچشم ای بچشم»

با خوشحالی میج دستم را چسبید و کشان کشان بنزد آقای حسابدار برد .

گفتم : آقای بایگان خواهش می کنم دستم را نکشید دراز میشو.

ولی او توجهی به اعتراض من نکرد و آقای حسابدار گفت : ایشان از جوانان تحصیل کرده این مملکت هستند، استدعا میکنم که کارشان را درست کنید .

آقای حسابدار خنده باندی از سر ناف ول کرد و گفت : البته البته ... وظیفه بنده است.

بعد دست مرا گرفت و از اطاق بیرون آورد .

گفتم : آقای حسابدار لطفاً دستم را نکشید دراز میشو، مگر نمی بینید که دستهایم مثل گوریل -

آویزان شده ؟ آقای حسابدار بجای اینکه جواب حرف مرا بدهد پرسید : بفرمائید ببینم که پست ریاست را بهتر می پسندید یا معاونت را ؟

گفتم : البته ریاست را ! جواب داد : منم همین حدس را میزدم، اتفاقاً درد سرش هم کمتر است و بعد کشان کشان مرا پیش خانم ماشین نویس برد و «قضیه» را حالش کرد :

... ایشان از جوانان تحصیل کرده هستند .. ضمناً لیست اضافه حقوقتان را هم نوشته ام . خانم ماشین نویس از شنیدن اسم اضافه حقوق خنده «بیس زن آس» اش به هفت آسمان بلند شد و بدون درنگ میج دست بنده را از آقای حسابدار تحویل گرفت و چنان مرا بطرف اطاق کارگزینی کشید ، که فکر کردم میخواهد مرا برای ازدواج به محضر عقد ببرد !.

گفتم : خانم جان تو را به دوران جوانیت قسم ، دستم را نکش دراز میشه .

گفت : خیلی دلت بخواد ، اردشیر هم دراز دست بود ! - بنده را تحویل مستخدم مخصوص رئیس کارپردازی داد و باو گفت :

هر وقت آقای رئیس آمدند از قول من به ایشان بگوئید که یک ترتیبی برای این جوان تحصیل کرده بدهند !

مستخدم « اطاعت میشود » آبداری پراند و در حالیکه صدای کنارسان را نشان میداد ، دستم را مثل افسار شتر بطرف هائین کشید و گفت :

بفرمائید بشینن تا آقای رئیس تشریف بیارن .

گفتم : بی انصافها شماها که از بس دستم را کشیدید کت به این نوعی آستین کوتاه شد !

یک ساعت بعد آقای رئیس کارپردازی «تشریف فرما شدند» و انقدر اظهار معجب کردند و ضمن دست دادن، دست بنده کمترین را کشیدند که طولش به اندازه پای آمریکاییها شد و آخر سر هم دومی به دست من مادر مرده را مشابهت کشان تادم در خروجی وزارتخانه کشیدند و فرمودند :

یک هفته دیگه تشریف بیارین . عرض کردم :

آقای رئیس لطفاً دستم را نکشید دراز میشو !.

متأسفانه جوابی ندادند و

...

...

...

انرژی خورشید

دانشمندان خارجی اعلام کردند که با استفاده از حرارت آفتاب بزودی خورشید جانشین منابع نفتی میشود .

از شما چه پنهان که ما وقتی این خبر را خواندیم ، از خوشحالی در پوست خودمان ننگنجیدیم و پیش خودمان گفتیم بعمون - الله تعالی بزودی پهای زود فقط اسمی از کنسرسیوم در ممالک محروسه باقی میماند، ولی ناگفته نماند که وقتی به کتاب جغرافی پنجم ابتدائی مراجعه کردیم و فهمیدیم که هوای انگلیز برخلاف هوای مملکت ما در بیشتر اوقات سال ابری و مه آلود است ، این امید ما مهبل به یاس شد .



تماشا کن جونم گفتگو بامن فقط، زان قد رعنا کن جونم صحبت از آن روی زیبا و دلارا کن جونم بهر رقص از جای خود بر خیز و پیش چشم خلق پیچ و تاب ده کمر را ، شور بر پا کن جونم دل ز عشق و هوش، ناراحت بود، با چتوئی؛ بی تأمل شرشان را از سرم واکن جونم گر توانا نیستی از قدرت فهم و کمال خویشتن را از ره هیکل، توانا کن جونم گر ترقی آرزو داری بهر شغل و مقام خویشتن را بهر خوشرقصی مهیا کن جونم آفت جان باشدت که روئی و شرم و حیا رو ، زهر نقطه شده یک ذره پیدا کن جونم گر توانی دور گردون را زنی برهم، مزن مثل من یکچند با گردون مدارا کن جونم هر زمان دیدی که اوضاع جهان شد بلبشو گوشه ای بنشین و اوضاعو تماشا کن جونم

حکایت بر کناری

گفت : شنیدی باز پرس می که پرونده قتل اسوالد زیر دستش بود و درباره آن تحقیقات میکرد از کار بر کنار شد ؟

گفتم : آره ، چطور مکه ؟

گفت : نمیدونی علتش چی بود ؟

گفتم : من چه میدونم ؟

گفت : من هم نمیدونم ، ولی حدس میزنم که بعد از یک سال تحقیق ، یواش یواش داشته یک چیزهایی از قتل کندی دستگیرش میشده .

کم هم در!

یک شاگرد کفاش ، و یک محصل ششم ریاضی با همدیگر صحبت می کردند .

شاگرد کفاش گفت : ما شبهای سه شبه خونۀ اوسام «هیئت» داریم .

محصل جواب داد :

اینکه چیزی نیست ماهم روزهای سه شبه زنک آخر «هیئت» داریم !

نکته

بدشانس ترین دامادها داماد است که در شب عروسی ، «عروس خانم» دردش بگیرد و بزاد ! ! !

«هردی چهل و پنج سال آبتن بود»



چرا نزناییدی؟ ... قابله اینکه حاضر بشه منو بزائونه پیدا نکردم !



«انتظار!...»

قهرمانان باقی مانده !

باتأثیر روغن نباتی روی قهرمانهای کشور در حال حاضر تنها قهرمانی که برامون باقی مانده «ویدا قهرمانی» و تنها شجاعمان هم «آقاشجاع ملایری» است !

خواهش بجا ! ؟

بطوریکه خبر نگار کرد و خاکی ما که تازه از ینگه دنیا به تهران وارد شده گزارش میدهد : سناتور کلدواتر در آخرین نطق انتخاباتی خود به حضار گفته حالا که رهبران انگلستان و روسیه تغییر پیدا کرده اند شما هم بجای «جانسون» منو انتخاب کنین که رهبران دنیا حسابی نوشده باشند !

دستور

بهترین دستوری که تا حالا شنیدی چی بوده ؟ دستور پرداخت حقوق !

سوار کادیلاک شدند و رفتند . یک هفته بعد مراجعه کردم و باز آنقدر دست به دست شدم و از این اطاق به آن اطاق رفتم که وقتی که از وزارتخانه بیرون آمدم تا یک هفته دیگر مراجعه کنم ، به آسانی توانستم همانطوری که راست ایستاده بودم ، بند کشتم را که باز شده بود ببندم !

متأسفانه جریان کار پیدا کردن بنده بجاهای بالاتر کشید و چند روز بعد مجبور شدم ، دستم را مثل هاچه شلوار آذنیهای یک پا دنا ، بزمن و یک سنجاق قفلی هم رویش نصب کنم که در موقع راه رفتن روی زمین نکشدا ..

با این تفصیل آیا شما خیال میکنید که بنده استخدام شدم ؟ خیر قربان، نتیجه این همه هواندگی این شده که «دست» از «پا» درازتر بخانه برگشته ام

...

...

...

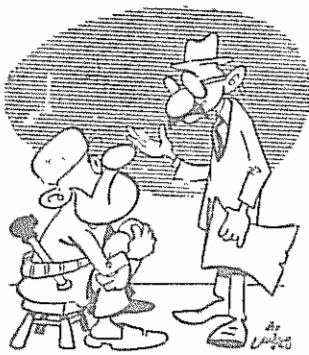
ایران در توکیو شکست خورد

سوء تفاهم!

خبر گزاریهای بزرگ ساعت ۹ شب با کمان خبری سراسر دنیا مضایقه کردند که مردم جهان از شدت تعجب ساعتها تیک تیک می لرزیدند.

خبر گزاریهای در گزارش خود نوشته بودند که در منزل یک بازاری ایرانی الاصل دو عدد سیب یک خوشه انگور و مبلغ یازده زار و دهشاهی وجه رایج مملکتی پیدا شده.

چون با بی هوشی و کسادی فعلی، بودن اشیاء فوق آلبم در منزل یک بازاری مشکوک بنظر می رسید. لذا ما موران به محل رفتند و در بازجویی که بعمل آمد معلوم شد شخصی مزبور کوچکترین توضیحی در این مورد ندارد! و اجناس فوق شب قبل، از داخل یک کتان بربری خارج شده است!



شبه نخور از قدیم و ندیم گفته اند شکست مقدمه پیروزی است: ای بابا ما که همه اش توی مقدمه ایم، پس کی وارد متن می شیم!!

قیمت پوست ارزان شد - جراید
چو پوست ...
گفت از بهر چه ارزان گشته پوست،
ما که عمری با گرانی ساختیم!
در جوابش خنده ای کردم سپس،
گفتمش: از بسکه پوست انداختیم

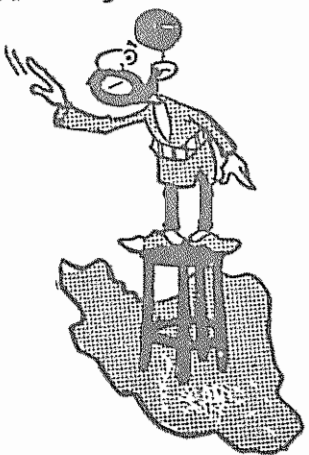
آی زال زالک آی زال زالک



جنب سه دالان ملک
چهار سو کوچیک بالانرک
هشت ترازو و لووک
میخواند مردی نم نمک
آی زال زالک آی زال زالک
میگفت با حالی غمین
سرمایه ام باشد همین

آقا بضر یکسیر از این بنما بضرج من کک
آی زال زالک آی زال زالک
دارم هفتش سر عائله بازم زدم هست حامله
دارم ز دنیا بس کله فریاد از این چرخ و فلک
آی زال زالک آی زال زالک
طفل بزرگ من جواد با خون دل شد با سواد
با محنت و خرج زیاد شد دیلمه با صد کلک
آی زال زالک آی زال زالک
از آن زمان بیکاره شد از بهر کار آواره شد
کفش و کلاهش پاره شد از بس کشید هر جا سرک
آی زال زالک آی زال زالک
اکنون بود فصل درو سرما میاد هشتش بهو
سقف اطاقم چون تو برداشته صد ها ترک
آی زال زالک آی زال زالک
پرچانه گفت از حال من از حال و از احوال من
به به از این اقبال من آجدان اومد بهر کنت
آی زال زالک آی زال زالک

مردی در فیلیپین ۴۵ سال است حامله است! - جراید



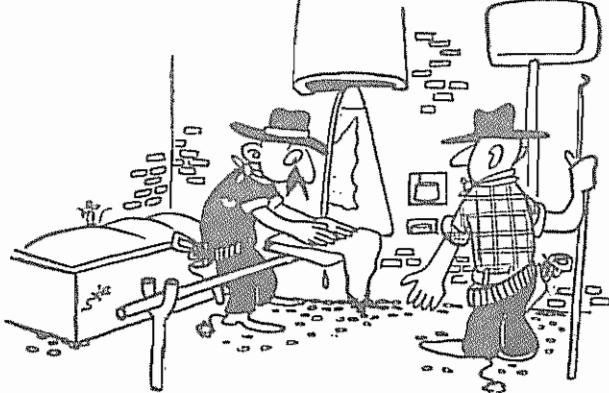
... بیا مملکت ما قول میدم فوری بزالی!

در حاشیه اقتصاد سالم!

عده ای از خوانندگان عزیز از ما سؤال کرده اند که با توجه به گرانی قیمت نفت و زغال، اشخاص مستمند در زمستان امسال چکار خواهند کرد؟

در پاسخ این عده یاد آور میشویم که از دو حال خارج نیست یا امسال زمستان سرد میشود و یا نمیشود. اگر نشد که هیچ ولی اگر مانند سال گذشته سرمای کشنده نازل شد طبعاً بازار بخاری «گرم» خواهد شد و لذا اشخاص مستطیع از خود بخاری استفاده میکنند و اشخاص مستمند از بازار بخاری! و البته لازم بتوضیح نیست که به دستا اخیر بیشتر خوش خواهد گذشت چون گرمی بازار بخاری خیلی متبوع تر از سرمای خود بخاری است!

«ایران ۳۵۰ هزار تن گندم از آمریکا خریداری کرده»



نون در آر (به شاطر آقا) - داداش، نون آمریکائی رو فقط با لباس کا بونی بپختن درست نیست... درست هم مثل من باید بآرتیسها بخوره!

تعقیب یا تشویق؟

بقرار اطلاع رئیس ثبت «خواف» «با تهم سوء استفاده در امر خرید محل اداره ثبت، از طرف دادستان محل تحت تعقیب قرار گرفت. البته تعقیب سوء استفاده گران کار بسیار پسندیده است ولی چون رئیس ثبت مورد بحث در محلی بنام «خواف»، اتراش و خواف یعنی «ترسها و خوفها» را از خود دور کرده و با شہامت هر چه تمامتر دست اندر کار سوء استفاده شده استثنائاً باید مورد تشویق قرار گیرد نه تعقیب!

بابا ظاهر گریان:

زدست بنزونا کسی هر دو فریاد که این له میکنه، اون گیر نمیداد بسازم گیوه ای، نختش زهولاد زدم برچاک جمده اگر دم آزاد «دکتر ۵. س»

مظهر صلح

چون رنگ «سفید» علامت صلح و صفاست و ماهی «سفید»، مظهر صلح و آرامش بشمار میآید لذا امسال قیمت آن بدو برابر قیمت سال قبل رسیده تا از طبقات سه و چهار کسی چشم زخمی به مظهر صلح نرسانند!



بانون: لباس و شخصیت توفیق: پس بگو چرا کسی به ما لخت و پت، ها محل نمیداره! اطلاعات: یک آمریکائی با جیب مأمور کلاشتری را مجروح کرد.

توفیق: حتماً اگر به جیب خسارتی وارد نیامده باشه مأمور را آزادش میکنن!

گیهان: قاچاق فراوان شده است.

توفیق: کی بود میگفت تو مملکت فراوانی نیست!

امید ایران: توی آب داروی بیپوشی ریختند.

توفیق: اینکه چیزی نیست، توی هوا هم داروی بیپوشی ریخته اند.

اطلاعات: مردی که از «گرملین» رفت که بود و چه کرد؟

توفیق: خروشچف بود و استعفا کرد!

بانون: ناخن های دست و پایم زود میشکنند.

توفیق: برای اینکه ناخن خشک هستی!

هفتگی: ارادتمند شما: چک آدمکش.

توفیق: داداش ممکنه ازت خواهش کنیم از این ارادتها بما نداشته باشی!

اگونیومیت: مشکل فیلمهای ایرانی چیست؟

توفیق: مشکلش نداشتن مشتری به.

بانون: آن دلون دو ماه بعد از ازدواج پدر میشود!

توفیق: چه عیب داره خانوم چون دلش میخواد کارهاش جولو بندازه!

فردوسی: یک نفر دولتی میشودا توفیق: خدا رحمتش کنه!

گیهان: معاون وزارت فرهنگ گفت روشی تعلیم و تربیت ما یک قرن از اروپا عقب است.

توفیق: اشکالی نداره، عوض روش شهریه مون سه قرن از اونا جلوتره!

پیغام امروز: منصور گفت روزنامه «دهقان آزاد» بزودی منتشر میشود و پرتیراژ ترین روزنامه ایران خواهد بود!

توفیق: البته بعد از تیراژ روزنامه «ندای ایران نوین»!

فردوسی: رنگ و روغن اخیر مجلسی تو چشم میزند.

توفیق: عجب پس اونجا را هم رنگ کردند!

اگونیومیت: آیا میدادید؟ توفیق: میدادیم اما...



لندن . ۲۸ اوت ۶۴

اصغر جون لام عليك!

توی کاغذ قبل از تسبیلاتی که دولت انگلیس برای ملت انگلیسی فراهم آورده چیزهایی برات نوشتم که نمیدانم باور کردی یا خیر؟ بد نیست دوستانه اطلاع داشته باشی که خود من که این حقایق را با چشم دیده‌ام و حتی بعضی اوقات حسودیم هم شده هنوز که هنوز است نمیتوانم باور کنم که ملتی از این همه مزایا برخوردار باشد تقصیر هم ندارم. ... من فکر نمیکنم هیچ ملتی در دنیا باشد که انقدر خدا برایش نساخته باشد و بنده خدا ساخته باشد.

آندفمه برایت از کمبود زمین و کمبود محصولات کشاورزی و معادن در سرزمین باجه و ماجوج ها نوشتم، و حالا ایندفعه چیز تازه‌ای کشف کردم و آن اینکه اینها از همان چیزهایی که واردات دارند از همان چیزها صادرات هم دارند! ...

من باب مثال اینها در سال ۵/۰۰۰ تن کندم واردات دارند و آنوقت ۱۳/۰۰۰ تن صادرات! یا در مورد سیب زمینی ۱۸۰/۰۰۰ تن واردات دارند و آنوقت ۱۱۰/۰۰۰ تن صادرات! .. میسندانی این کار یعنی چی؟ یعنی اینکه اینها سیب زمینی و گندم و غیره را از آن سردنیا مفت کالذی! میخرند و در یک سر دیگر دنیا به ده برابر قیمت میفروشند! ... خدا برکت بده بکسب حلال!

راجع به معادنشان برایت بگویم: اینها اخیراً میگویند که علاوه بر ذغال سنگ و آهن، معدن نفت هم دارند! .. و وقتی که دیروز من تحقیق کردم فهمیدم اتفاقاً راست میگویند و اینها معدن نفت دارند منتها «معدن نفت تصفیه شده» در مورد بیمه های اجتماعی که آندفمه برایت نوشتم، در اینجا علاوه بر بیمه بیماری یکنوع بیمه دیگری هم وجود دارد با اسم «بیمه بیماری» باین معنای که در انگلستان از حقوق هر کسی که کار میکند از آن بالاتر است، ماهی چند درصد کسر میشود و آنوقت هر کس در این کشور بیکار شد حق دارد برود از دولت پولی بگیرد. این پول هم فقط و فقط متناسب با تعداد افراد خانواده بیکار است و به یک کارگر یا کارمند بیکار همانقدر پول میدهند که بیک مهندس یا رئیس اداره ... و تو نمیدانی این چقدر موجب احساس امنیت و آسودگی خیال است برای افراد یک ملت که نه از بیماری ترس داشته باشند و نه از بیکاری.

از جوانهای انگلیسی برایت بنویسم:

الآن قریب یکسال است که روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌های دنیا مرتباً اخباری راجع به جوانهای انگلیسی منتشر میکنند که یقیناً تو هم قسمتی از اینها را شنیده‌ای. این اخبار راجع به اینست که جوانهای انگلیسی جنبال پیدا کردند، در دیوار شکستند، در بلاژ دو دسته شدند و بهم پریدنند، شهر را قرق کردند و وو ... از این قبیل.

اصغر جون اصل قضیه اینست که نسل جوان انگلیس خوشی زیر دلت زده. چیزهایی که برای ما جوانها جزو رویاها و آرزوهاست و در زندگی بر ایمان عنوان «هدف» دارد برای اینها چیزهایی بی ارزش و پیش پا افتاده و تافاله شده است چون همه چیز برایشان آماده است و نه ترسی از بیماری دارند، نه ترسی از بیکاری، نه ترسی از گرسنگی، نه ترسی از پیری، نه ترسی از کار افتادگی و لذا دنبال چیزهای تازه میگردند و میخواهند کارهای دیگری که متنوع باشد بکنند و همین است که تو روزنامه‌ها میخوانی که در انگلستان یاد در آمریکا مثلاً جوانها مسابقه تاخت خواب سواری! داده اند و ۴۷ نفر روی یک تخت یکمفره سوار شده اند و چهار نفر زیری خفه شده اند یا ۲۸ نفر دختر و پسر فلان کالج توی یک اتومبیل فرد قراضه معل ۳۶ خود را جاداده اند و رکورد شکستند چون تاکنون بجهای هیچ کالج دیگری موفق نشده بودند که بیشتر از ۲۵ نفر توی فرد ۳۶ سوار شوند!

الآن در انگلستان جوانها در سرتاسر کشور دو دسته شده اند دسته «راکی‌ها» دسته «پای‌ها»! اینها با هم دشمن خونین اند! هر کدام طرفدار خواننده های بخصوص، آهنگبای بخصوص، لباسهای بخصوص، رنگهای بخصوص و رفتار و کردار بخصوص هستند و مرتباً در کافه، در پلاژ، در شهر، در ییلاق بر سر چیزهای مورد علاقه خود دعوا راه میدارند مثلاً چند شب در یک کنسرت حال بورگ لندن بین این دو دسته بر سر اول یا دوم گذاشتن آهنگ مورد

نیش و نوش:

مشتری روز جمعه!

قناد خوش مشرب و خنده روئی سر کوجهان داریم که من سالیهای سال بود اوقات تلخی او را ندیده بودم! روز جمعه گذشته طرفهای عصر بر ایمان مهمان رسید و چون خوراکی در منزل نداشتم جلدی پریدم دم دکان یارو قناده که از نیم کیلو شیرینی بگیرم اما بمحض اینکه پایم به داخل دکان رسید، قناده با اوقات تلخی گفت:

اگر شما هم تمبر میخواهید متأسفانه نداریم.

گفتم: نه بابا روز جمعه‌ای تمبر میخواهم چکار؟

گفت: پس لابد قرص آمپورین میخواهی؟

گفتم: نخیر، قرص اسپیرین هم نمیخوام.

گفت خلاصه آن چیزی که تو میخواهی ما نداریم، بایه تا روز شنبه صبح که دکان بازارها و از همیشه صبر کنی چون ما فقط شیرینی میفروشیم.

گفتم: خوب منمب شیرینی میخوام، نیم کیلو شیرینی کره‌ای.

یارو قناده، در حالیکه بطرف و پشترین میرفت و توی یک جعبه مقواتی شیرینی کره‌ای می‌پیچید. اخمش از هم باز شد و گفت:

معدرت میخوام از اینکه سرتون داد زدم اما باور کنید که دست خودم نبود، آخه از ساعت اولی که تعطیل جمعه اصناف درست شده روزهای جمعه مردم تیغون نوح سرما می‌آرن:

یکی میاد از من صابون رختشوئی میخواود، دومی سراغ سنباقز قلی را می‌گیرد، سومی احتیاج به «الیکا تور» داره چهارمی میپرسد شما سرهم اصلاح می‌کنین! پنجمی اسپیرین مطالبه می‌کنه، ششمی بیمعات به شیرینی‌ها و

«يك پزشك امريكائى موفق به اختراع داروى ضد سرما خوردگى شده است.». - جرابد

قرص ضد سرما خوردگی

(۱- ح: شوخ)

گفت یارم: دکتری کرده است قرصی اختراع دفع سرما خوردگی میسازد و پژوهشگرش گفتش: این قرص، بهر من ندارد فایده بلکه بدتر دره سر میسازد و آزرده‌گی بهترین داروی من، معجون عشق روی تست بهر دفع هر مرض یسا رفع هر افسردگی به که آن «قرص قمر» گرم کند شب تاسحر چون مرا این است قرص ضد سرما خوردگی



مادر دروس به داماد - او اخلاک عالم، به بینم چیکار داری میکنی خسرو؟! داماد - مادر زن عزیزم، یه خورده صبر کن دارم با زندگی مجردیم وداع میکنم!

شکولاتا نگاه می‌کنند دست آخر نداری؟ میگه: مجدداً برسید: - اده شما زیر شلواری ندارین؟ هفتمی، پنج کلدوزی میخواد! همین پیش یای شما یک تا کسی جلوی مغازه ترمز کرد و شوفرش داد زد: - داشم آپاراتی بغلرد کونت بسته؟ بهش گفتم: مگه خودت چشم!



دختر - خسرو منو بخاطر زلفهای قشنگم میخواود و پرویز منو بخاطر نگاههای زیبام دوست داره، بگو ببینم تو واسه چیم منو دوست داری؟ مرد - واسه بقیه چیزها.

شما نمیتوانی این لاستیک، مارو برقی آباراش کنه!؟ ... خلاصه روزهای جمعه مشتری های ما همه چیز از ما میخوان جز شیرینی از تخم جارو بگیر و پرو تا زیب و قرقره و مداد تراش و مژه مصنوعی و بقیه چیزهایی که توی قوطی هیچ عطاری پیدا نمیشه ... شیطونه میگه بلند شو برو سندیگا و از دست باعث وبانی تعطیل جمعه شکایت کن!

گفتم: شکایت که بجائی نمیرسه، اما ممکنه یک چاره‌ای برات پیدا کنن.

گفت: چه چاره؟

گفتم: اینکه قنادها را هم مشمول تعطیل جمعه کنند و هم خیال تورو راحت کنند هم خیال مردمو.

گفت: تازه نوبت به بختی نونوائیها میشه! ... بدون اینکه جوابی بدهم جعبه شیرینی را گرفتم و خدا - حافظی نیم بندی کردم و با سرعت از درمنازه بیرون آمدم. درپاشنه درمنازه صدای پیرمردی را شنیدم که از قناده میپرسید!

- آقا قرص کمر دارین؟! - دپایان

بقیه نامه‌های ایرانی

دلخواهشان کتک و کتک کاری شد؟! ... حالا بازار کزستانسالیستها وجو کی اهای پارسی لافل فلسفه‌ای دارند و پیرو مکتبی هستند ولی وقتی از اینها پرسسی فهم یک کلمه از این حرف‌ها را هم ندارند و بهترین نمونه‌شانیم همین دبیت‌ها هستند که با همه شهرت جهانگیرشان در موسیقی جاز حتی سواد خواندن یک خط نت موسیقی را ندارند.

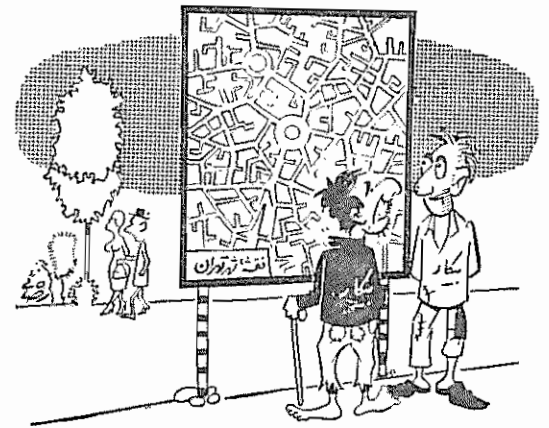
دیروز در «هاید پارک» بودم. «هاید پارک» اگر شنیده باشی بزرگترین باغ ملی است. در آنجا در روی علفها و جلوی چشم مرد وزن و دختر و پسر و کوچک و بزرگ صحنه‌هایی از عشق بازیهای همین نسل جوان دیدم که موبرتنم سیخ شد .. صد رحمت به بیچها های پارسی! البتاین قبیل صحنه‌ها فقط مختص لندن نیست. پاریس، آمستردام، وین، استکهلم و غیره از این منظره‌های بدیع (!) فراوان دارد ولی آن صحنه باز چیز دیگری بود؟! - فوراً دوربینم را که کولم بود در آوردم تا برایت عکس خوشگلی از جفتشان بگیرم ولی وقتیکه من این عکس را گرفتم دختر و پسر هر دو با عصبانیت بمن گفتند: «بی تربیت!...» و عکسم را هم پاره کردند!

البته آنها که در جلوی چشم همه مردم عشقبازی میکردند بی تربیت نبودند ولی منکه از عمل آنها عکس گرفتم بی تربیت شدم؟! ... بله برادر، تا بوده، دنیا همینطور بوده، هزار پدر - سوختگی و هزار تنگ شرعی و عرفی میکنند و آن هیچ عیبی ندارد ولی وای از وقتیکه گفتی یا نوشتی که فلان کار بد را کرده‌اند! .. آنوقت دیگر تو هزار گناه غیر قابل بخشش مرتکب شده ای که کوچکترینش «بی تربیتی» است!!

اصغر جان، آنجا غم و رنج جوانان ما، و اینجا بی غمی و آسودگی جوانان اینها مشکلات و گرفتاریهای فراوانی پدید آورده است ولی آیا میدانی که گرفتاری ناشی از غم و رنج با گرفتاری ناشی از بی غمی و آسودگی چقدر با هم فرق دارد؟! ...

قربانت : جوان

« نقشه شهر تهران در نقاط مختلف شهر نصب میشود » - جراید



بیکار اولی به بیکار دومی - خوب نقشه‌ای واسه مون کشیدن ها!

نقطه چیست؟ ...

در امتحان هندسه از شاگردان خواسته بودند نقطه را تعریف کنند.

دانش آموزی جلوی سؤال اینطور نوشته بود:

« نقطه عبارت از عددی است که زیر این ورقه گذاشته خواهد شد! »

« جمعه‌ها کسب باید تعطیل کند - جراید »

کسب‌هایی که جمعه‌ها آزاد است!

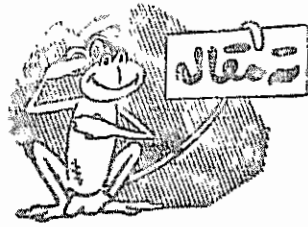


ابوالعباس

گفتم ای تازه گل سرود سیم اندام هم‌چنان کبک خرابان ببر من بخرام تو یکی کاسب طماعی و عیار و زرنگ من یکی مشتری احمق و خر پولم و خام گفت اگر خواست دولت، جمعه بیا در بر من تا که از شهردار بخری کسب شیرین کام

گفتمش: جمعه که کسب همه کس تعطیل است!

گفت: آن کسب حلال است نه این کسب حرام!



ممولی بیهمة خانوما و آقایوناسلام میده! هنوز که هنوز که هنوزه عده زیادی از خواننده‌ها نامه‌مینویسن و میپرسن آگه من شعر یا مقاله یا کاریکاتور یا داستان و غیره براتون بفرسم و خوب باشه چاپ میکنن یا نه (ویا مثلاً آریا کاکا توفیق - اجازه میده که من واسهش مطلب بفرسم) و یا نامه‌مینویس و از اینکه مطلب شون هنوز چاپ نشده گلگی و حتی گاهی اوقات قهر میکنن!!

آقا چون اولاً که خود من نیم و جیبی تا حالا سد دفته توی همین ستون واسه تون نوشتم و تکرار کرده‌ام که هر کی مطلب خوب بفرسه واسهش اصلاح میکنیم و چاپ میکنیم و این دیکه دو مرتبه و سه مرتبه سؤال کردن نداره ثانیاً که روزنومه توفیق متعلق بخود مردمه و دیکه واسه مطلب فرستادن براش اجازه گرفتن نمیخواد. و ثالثاً کاکا توفیق هیچ از بچه‌های «قهر و» خوشش نمیداد... مطلب تون آگه چاپ نشد علتش معلومه: یا هنوز نوشتنش نشده، یا آگه نوشتنش شده قابل اصلاح نبوده.

آقای رضا کیبانی هم نوشته «جناب آی دکترممولی بنده از دست شما کمی داشم (۱) برای اینکه هر چه مطالب خوب و خوش- مزه گیرم می‌آید برایتان میفرستم حتی در پاکت‌ها هم تمبر باطل نشده میگذارم ولی متأسفانه هیچکدام از آنها چاپ نمیشود.»

آقا رضاجون ما از کسی رشوه قبول نمیکنیم سبیل کاکا توفیق هم چنان خشکه که با هیچ چیز چرب نمیشه به دونه تمبر باطل نشده که جای خود داره؟! هر وقت مطلب خوب بود چاپ میشه.

« بدھکاران هزار تو معنی توفیق نمیشوند. » - جراید



درمطلب

« والله بخدا من صنار هم بکسی بدھکار نیستم! »

این شعر بد نبال اشعار: « بعد آمیگم، » و حالا میگم. « حالا هم تگو » ساخته شده. « دن - داروغه » کی بگم؟! ...

ایکه میگوئی مگو از گفتنیها، کی بگم؟ کرتگویم درد و رنج خویش حالا، کی بگم؟ مرغ دل پر میزند در سینه میگوید بگو کرتگم همچین و همچون گشته اوضاع کی بگم؟ در دلم بس عقده‌ها از این نگفتن باقیه غمکده گردیده قلبم، بارالها کی بگم؟ ایکه میگوئی بمن حرفی نزن از نرخ و مرغ میرود تا کپکشان هی نرخ کالا، کی بگم؟ زندگی می‌آورد از هر طرف بر ما فشار با که گویم از خرابیهای دنیا، کی بگم؟ لب فروبستم، نگفتم، راز دل را مدتی گر که حالا هم نکویم، پس من آنرا کی بگم؟ کرتگویم من، دلم می‌پوسد اندر سینه‌ام رهنمائی کن مرا ای جان کاکا، کی بگم؟



« خواننده جون، تورو خدا صفحه رو برنگردون چون زیب پشتم واشده! »

ارباب!

غضنفر را بجرم قتل غیر عمد بداد گاه برده بودند و محاکمه میکردند.

رئیس دادگاه از او پرسید: درست است که شماروز جمعه با اتفاق ارباب و خانم اربابان به گوه رفته‌اید و باعث شده اید که اربابان به ته دره بیفتند و بمیرند ..

بله قربان، کاملاً درست است.

چه چیز سبب این قتل شد؟

اشتباه قربان، اشتباه.

ممکن است بیشتر توضیح بدهید و تشریح کنید که چطور

اربابان در اثر اشتباه شما کشته شد؟ - بله قربان، من و ارباب و زن اربابم روی صخره ایستاده بودیم و در حالیکه من بایک دست خانم را و با دست دیگر آقا را نگه داشته بودم که پرت نشوند داشتیم به ته دره نگاه میکردیم یکمرتبه پای آقا سر خورد و فریاد زد: - غضنفر! .. خانم را ول کن مرا بچسب منم در اثر یک اشتباه جزئی بجای اینکه خانم را ول کنم و آقارا بچسبم، آقارا ول کردم و خانم را چسبیدم!

دیروزی و امروز

خیام - بچه نیشابور:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

روزین شب تاریک ببردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

زقانی - بچه توپسکان:

آنانکه مطیع امر ارباب شدند طولی نکشید، جزو اصحاب شدند

هم صاحب خانه و اتا گ...

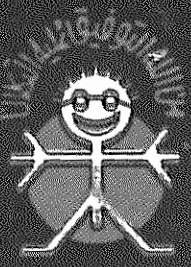
روزنامه نگارشی

توزینا

انتقادی - اجتماعی - سیاسی

پولتیک است با شریزبانان
حقایت است کرم انان کرم کرم

این روزنامه نخستین پرتوی ۹ ساله ۹۱ ساله است!



دبیر هیئت تحریریه: دکتر عباس توینق

سرپرست: حسین توینق

مسئول اجرا: حسن توینق

توزینق روزنامه ایست قوی و مستقل که هیچ حزب و دستوریستی بستگی ندارد

«جانسون رئیس جمهور آمریکا گفت: میلیونها نفر بخاطر رنگ پوستشان آزاد نیستند.» - جرارد

سیاهپوست = آقای دکتر... پوستم خیلی ازیتم میکنه!



۴۵